

جان آذربن



لوتر

ترجمه محمد تهانی نژاد



لو تر

نوشتۀ جان آذربن

ترجمۀ محمد تهامی نژاد



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

آز برون، جان

لوتر Luther

ترجمه محمدتهامی نژاد

چاپ اول: ۱۳۵۳

چاپ: چاپخانه سپهر - تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۱۳۶۸ - ۱۳۵۳/۹/۲۷

حق چاپ محفوظ است.

ترجمه‌ای برای برادرم:
ابوالحسن تهامی نژاد

لوتر نخستین بار در تاریخ بیست و ششم ژوئن ۱۹۶۱
در تئاتر رویال ناتینگهام توسط English Stage
Company به روی صحنه آمد.
کارگردان تونی ریچاردسون، و دکوراتور جاسلین
هربرت بود؛ نقش لوتر توسط آلبرت فینی اجرا شد.

۷

این ترجمه از روی کتاب *Luther* قطع
جیبی چاپ مؤسسه Faber لندن صورت
گرفته است و برای حواشی بیشتر از
کتابهای زیر سود جسته ایم:
۱. عهد عتیق و عهد جدید
۲. قاموس کتاب مقدس

آدمها:

شوالیه

رئیس دیر

مارتین

هانس

لوکاس

وایناند

تسل

اشتلوپتس

کاجتان

میلتیتس

لئو

اک

کاترین

هانس جوان

اگوستینی ها و دومینیکن ها

پیک، امپراتور، دهقانان، و دیگران

پرده اول

- صحنه اول: دیر راهبان اکوستینی مقدس در ارفورت Erfurt، سال ۱۵۰۶.
صحنه دوم: همانجا، یک سال بعد.
صحنه سوم: دو ساعت بعد.

پرده دوم

- صحنه اول: بازار یوتربوگ (Juterbog)، سال ۱۵۱۷.
صحنه دوم: نمازخانه راهبان، ویتنبرگ (Wittenberg)، سال ۱۵۱۷.
صحنه سوم: پله‌های کلیسای کامل، ویتنبرگ، شب عید قدیسان، سال ۱۵۱۷.
صحنه چهارم: قمر فوگر (Fugger)، آگسبورگ (Augsburg)، اکتبر سال ۱۵۱۸.
صحنه پنجم: کلیه شکارچیان ماگلیانا (Magliana)، ایتالیا، سال ۱۵۱۹.
صحنه ششم: السترگیت (Elster Gate)، ویتنبرگ، سال ۱۵۲۰.

پرده سوم

- صحنه اول: شورای ورمز (Worms)، سال ۱۵۲۱.
صحنه دوم: ویتنبرگ، سال ۱۵۲۵.
صحنه سوم: نمازخانه راهبان ویتنبرگ، سال ۱۵۳۰.

نکته

شوالیه در آغاز هر پرده ظاهر می‌شود، پرچمی به دست دارد و به اختصار، زمان و مکان صحنه‌ای را که ماجرا در آن می‌گذرد، با فریاد می‌گوید و واپس می‌رود.

صحنه اول

نمازخانهٔ دیر راهبان فرقهٔ اگوستین مقدس، ارفورت، تورینگیا^۱،
سال ۱۵۰۶. مارتین در جرگهٔ راهبان پذیرفته می‌شود. وی
در حضور راهبان مقابل رئیس دیرزانو می‌زند.

رئیس دیر: اینک باید یکی از دو راه را برگزینی: یا هم اکنون ما را ترك کنی
یا دست از دنیا بشویی و تمام وجود خود را وقف خداوند و مسلك
ما گردانی. اما این راه باید بیفزاییم: آنگاه که خود را تسلیم
کنی به هیچ روی نخواهی توانست یوغ^۲ اطاعت را به دور افکنی،
زیرا هنگامی که می‌توانستی امتناع کنی، آن را به آزادی پذیرفتی.
[ردا و باشلق خاص فرقه را به درون می‌آورند و رئیس دیر آنها
را ترك می‌کند.]

رئیس دیر: خداوند، این مرد را، که مشیت تو بود تا به جامهٔ فرقهٔ ما درآید،
زندگی جاوید نیز عطا کن.

[جامهٔ مارتین را برمی‌کند.]

خداوند سرا از وجود پیشین و تمام اعمالش منزه سازد و بر تو
شخصیت جدیدی عطا فرماید.

[گروه همسرایان هنگامی که ردای و باشلق بر مارتین پوشانده
می‌شود، آواز سر می‌دهد. دستار سفید بلند را روی سر مارتین
می‌اندازند که تا روی شانه‌اش کشیده می‌شود. آنگاه مارتین
بار دیگر در برابر رئیس دیر زانو می‌زند و با دست گذاشتن بر
کتاب فزایض مسلکی، سوگند یاد می‌کند.]

مارتین: من، برادر مارتین، پیمان خدمت می‌بندم و قول اطاعت می‌دهم،
به خداوند قادر، مریم باکرهٔ مقدس و به شما برادرم، رئیس این

1. Thuringia

۲. اشاره به کلام مسیح، انجیل متی، باب ۱۱ آیه ۲۹: «یوغ مرا برخود گیرید و از من تعلیم یابید.» - م.

دیر، به نام خلیفه اعظم فرقه راهبان اسقف اگوستین مقدس و جانشینانش، که تا دم مرگ بدون تعلق دنیوی و با عفاف، طبق احکام پدر مقدسمان اگوستین، زندگی کنم.

[رئیس دیر برای او آمرزش می طلبد و مارتین بادستهای گشوده، به شکل صلیب، خود را به سجده می افکند.]

رئیس دیر: خداوند، عیسی مسیح، مقتدا و نیروی ما، تو این خادم، مارتین را به سبب اشتیاق تواضع، از سایر بنی نوع بشر جدا ساخته ای، و ما با فروتنی، دعا می کنیم که این اشتیاق به خاطر تقدسی که از آسمان به وی بخشیده شده همچنان او را از شهوات جسمانی و جمیع اعمالی که بر روی زمین به دست بشر انجام شده، بر حذر دارد و دعا می کنیم که توفیق مانند در بندگی تو و شایستگی زندگی جاویدان را بدو ارزانی بداری. زیرا آن کس رستگار خواهد شد که در این راه دوام آورد نه آن کس که در مرحله آغازین بماند. آمین

[همسرایان *Veni Creator Spiritus* (وایا شاید پدر اگوستین کبیر) را می خوانند. شمع تازه افروخته ای در دست مارتین نهاده می شود و به سوی پله های محراب که راهبان، با یوسه محبت، پذیرایش می شوند، راهنمایی می گردد. سپس، به آرامی، در میان آنها و همراهشان، به پشت صحنه گام می نهد و از نظر غایب می شود. جماعت ناپدید می گردند و هنگامی که صداها محو می شوند، تنها دو مرد در مجلس باقی می مانند. یکی از آن دو، هانس، با بیقراری بر می خیزد و به طرف پایین صحنه به راه می افتد. وی پدر مارتین و مردی است تنومند با عضلات به هم پیچیده معدنچیان، از طبقه متوسط که چیزی نمانده است تا خرده سرمایه دار بشود. سرگشته، مغرور و خشمگین است. رفیقش، لوکاس، دعای شکر را به پایان می رساند و به او ملحق می شود.]

هانس: خب؟

لوکاس: خب؟

هانس: نمی خواهد به من بگویی خب، پیرمرد خرف، چه فکر می کنی؟

لوکاس: فکر؟ راجع به چی؟

هانس: بله فکر، فکر راجع به همه اینها، چه فکر می کنی؟

لوکاس: اوه...

هانس: اوه، درباره تمام این راهبا، مارتین و بقیه قضایا، چه فکر می کنی؟

مگر نه اینکه تمام مدت را در این مجلس کسل کننده نشسته بودی و تماشا می کردی؟ نظرت چیه؟

لوکاس: بله، خب باید بگویم، کاملاً آدم را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

هانس: اوه، جدی؟

لوکاس: نمی‌شد تحت تأثیر قرار نگرفت.

هانس: تحت تأثیر؟

لوکاس: شدیداً خیلی تکان‌دهنده بود و، اوه...

هانس: چی؟

لوکاس: البته باید درک کرده باشی، نمی‌توانستی غافل باشی.

هانس: تحت تأثیر! دیگر نمی‌دانم چه چیز می‌تواند مرا تحت تأثیر قرار بدهد.

لوکاس: اوه، دست بردار...

هانس: تأثیر!

لوکاس: البته که تأثیر دارد و توهم می‌دانی.

هانس: اوه، تو... از تو برمی‌آید که تحت تأثیر قرار بگیری.

لوکاس: دیگر کار از پیشمانی و اوقات تلخی گذشته، هانس. واضح است که خواست خداوند بوده و دیگر همه چیز تمام شده.

هانس: درست همین است... تمام شده! برای تو خیلی جالب است، دوست

عزیز، واقعاً جالب. تو فقط يك داماد را از دست می‌دهی و

می‌توانی پله‌ات را به آدم‌های دیگری از همشهریهاتش بند کنی؛

اما من چه چیزی را از دست می‌دهم؟ من يك پسر از دست می‌دهم،

توجه کن: يك پسر.

لوکاس: چطور این حرف را می‌زنی؟

هانس: چطور؟ چون همانطور است که می‌گویم. دوتا پسر مرا طاعون

و حالا این یکی. وای خداوند! دیدی چطور سرش را تراشیده

بود؟ برادر مارتین!

لوکاس: هیچ فرقه‌ای جالبتر از این نیست نه دومینیکن‌ها^۳ نه

فرانسیسکن‌ها^۴...

هانس: مثل يك تخم مرغ که ریش داشته باشد.

لوکاس: تو اینطور می‌گویی.

۳. Dominicans: پیروان فرقه‌ای که توسط دومینیکن دوگاسمان راهب اسپانیولی در سال ۱۲۱۵ در تولوز فرانسه پایه‌گذاری شد. -م.

۴. Franciscan: پیروان فرقه‌ای در کلیسای کاتولیک رم که در سال ۱۲۰۹ توسط سن فرانسیس پایه‌گذاری شد. -م.

هانس: تصور می‌کنم آنها هم زیر ردهای لعنتی‌شان مسیحی هستند.
لوکاس: آدمهای خوب و برجسته‌ای در اینجا هستند و تو این را خوب می‌دانی.

هانس: البته آدمهای خوب و برجسته...
لوکاس: آدمهای تحصیلکرده، پرهیزکار، آدمهای دانشگاه دیده‌ای مثل مارتین.

هانس: تحصیلکرده، بعضی از آنها حتی اسم خودشان را هم نمی‌توانند بخوانند.

لوکاس: عجیب؟

هانس: بله! من - من يك معدنچی‌ام و احتیاجی به کتاب ندارم. آدم در دل زمین چشمش نمی‌بیند، چه رسد به این که کتاب بخواند. اما مارتین يك دانشمند است.

لوکاس: مسلم است.

هانس: استاد در ادبیات. اما حالا درچه چیزی استاد است؟ ها؟ بگو

لوکاس: خب، چه می‌شود کرد. سود خداوند در زیان توست.

هانس: نیمی از این راهبان، جز ظرفشویی و گدایی کردن در کوچه و خیابان، کاری نمی‌کنند.

لوکاس: فکر کنم باید برویم.

هانس: می‌توانست مرد صاحب‌منصبی شود.

لوکاس: و به یاری خداوند، خواهد شد.

هانس: حرفش را هم نزن. می‌توانست وکیل بشود.

لوکاس: خب حالا نخواهد شد.

هانس: نه کاملاً حق‌داری، نخواهد شد. از صاحب‌منصبی به سر اسقفی یا دولك یا...

لوکاس: بله.

هانس: هر کس دیگری.

لوکاس: راه بیفت.

هانس: هر کسی که فکرش را بکنی.

لوکاس: خب، من می‌روم.

هانس: برادر مارتین!

لوکاس: هانس

هانس: می‌دانی چرا؟

لوکاس: چرا؟ چه چیزی باعث شد که این کار را بکنی؟

[هانس این بار از هر گونه مجامله‌ای دست شسته و چنان به سادگی

سؤال می‌کند که گویی منتظر پاسخی کوتاه و صریح است.]

هانس: چه چیزی باعث شد که این کار را بکنی؟

[لوکاس ساعد هانس را می‌گیرد.]

لوکاس: برویم خانه.

هانس: چرا؟ سردر نمی‌آورم. چرا؟ چرا؟

لوکاس: خانه، برویم خانه.

[می‌روند. ناقوس دبر به صدا درمی‌آید. چند راهب پشت یک میز

ناهارخوری می‌ایستند. پس از خواندن دعایشان می‌نشینند و

همچنانکه در سکوت غذا می‌خورند، یکی از برادران از روی

رحل قرائت می‌کند. در خلال این صحنه کوتاه مارتین، با پیشبند

زبری که روی ردایش پوشیده، به خدمت دیگران می‌ایستد.]

رحل خوان: اسباب اعمال خیر چیست؟

نخست عشق به خداوند متعال از جان،

از دل، با تمام نیرو، آنگاه،

همسایه را همچون خود پنداشتن، آنگاه قتل نکردن،

مرتکب زنا نشدن

دزدی نکردن

طمع نورزیدن

شهادت دروغ ندادن

به تمام مردم احترام گذاردن

ترك نفس بخاطر پیروی از مسیح

بدن را ریاضت دادن

زندگی آسوده نطلبیدن

علاقه به روزه گرفتن

پوشاندن برهنگان

عیادت بیماران

تدفین مردگان

یاری محنت‌زدگان

تسلی غمگینان
چیزی را بر محبت مسیح ترجیح ندادن

تسلیم خشم نگردیدن
کینه در سینه نپروردن
خیانت به دل راه ندادن
به صلح سالوس دست نیازیدن
ترسیدن از روز داوری
بیم داشتن از دوزخ
با تمام اشتیاق روحی آرزوی زندگی جاوید داشتن
مرگ را همواره در مد نظر داشتن
مراقبت دایمی بر اعمال زندگی مبذول داشتن
یقین آوردن بر اینکه خداوند همه جا ناظر است
به خاطر محبت مسیح، افکار شیطانی را از دل بیرون کردن
و آنها را نزد پدر روحانی فاش ساختن
ودهان را از سخنان پلید و فاسد دور نگهداشتن
پرگویی را دوست نداشتن
کلمات یاهو - یا آنچه موجب خنده شود - بر زبان نراندن
با شادی به خطا بهای مقدس گوش سپردن
خویشتن را اغلب به دعا مشغول داشتن
در دعاهای روزانه به گناهان گذشته نزد خداوند با اشک و آه
اعتراف کردن
هوسهای جسمانی را برآورده نداشتن
بیزاری جستن از هوی و هوس

همانا اینهاست واجبات پیشه روحانی. اگر آنها را شب و روز،
بی وقفه، به کار گیریم و در روز جزا، بر این معیار، حساب پس دهیم؛
آنگاه در عوض، از خداوند پاداشی را که او خود بشارت داده
است، خواهیم گرفت: آنچه را که خداوند برای محبان خویش
مهیا ساخته، نه چشم دیده است و نه گوش شنیده. و این کار گاهیست
که ما در آن، با نهایت کوشش، به تمامی این وظایف جامه عمل
خواهیم پوشانند. خدا توفیق دهد که با رویی گشاده، همچون

خواستاران زیبایی معنوی، تمام این فرایض را، که بادرست کرداری،
انفاس خوش مسیح را به اطرافیان می پراکند، به جای آوردید.

[فاقوس دیر به صدا در می آید، راهبان برمی خیزند و به دعا سر
فرود می آورند و سپس به سوی پلکان بالای صحنه، که در آنجا
زنان می زنند، به راه می افتند. هارتین به همراه برادر روحانی
دیگری عیز را برمی چیند و تمیز می کند. همگی بلافاصله به سجده
می افتند و، در پرتو شمع، یک جلسه اعتراف همگانی آغاز می شود.
هارتین برمی گردد و در پایین صحنه، پشت به دیگران به سجده
می افتد. این صحنه، سراسر، با شتاب، بی صدا تاحدی نجواگرانه
رازگونه، و اسرارآمیز همچون یک وردخوانی است.]

برادر روحانی: من به خداوند، به مریم عذرا، و پدر مقدسمان، اگوستین، به همه
قدیسان، و به تمام حاضران اعتراف می کنم که بخطا، گناهان
بیشماری، در پندار، گفتار و کردار، مرتکب شده ام. از این رو
استدعا دارم که مریم مقدس، تمام قدیسان خداوند، و شما جماعت
حاضر مرا دعای خیر کنید. اعتراف می کنم که حجره ام را برای
نماز شب، بدون دستار، ترك کردم و ناچار شدم به خاطر آن به
حجره بازگردم؛ که این خود، سرپیچی بسزرگی از اولین مرحله
فروتنی یعنی اطاعت بیدرتنگ، به شمار می آید.
بخاطر این غفلت در حق مسیح، باسرافکنندگی، طلب مغفرت دارم
وهرسیاستی را که رئیس دیر و جماعت مؤمنین برایم در نظر گیرند،
به جان، پذیرا می شوم.

هارتین: من یک کرم هستم و نه یک انسان^۶، یک مایه عبرت و مضحکه.
زبونی را در من خردکن، بر من لگد بکوب.
برادر روحانی: اعتراف می کنم که در نمازخانه، هنگام زیور خوانی و سرود^۷،
سه بار مرتکب خطا شده ام.

هارتین: در باغی عاری از گل و منتهی به یک صحرا با خرسی پیکار می کردم،
همچنانکه می کوشیدم تا دروازه ای را بکشایم که مرا از مهلکه
به در برد، پنجه هایش بازوانم را خونین ساخت. اما دروازه به هیچ
روی دروازه نبود. چارچوب گشوده ای بود و من می توانستم از
میانش بگذرم. اما به خون خود آغشته بودم و زن برهنه ای را
دیدم که بر بزی نر سوار بود و بز به نوشیدن خون من آغاز کرد

۶. زم مورد ۲۲ جمله ۶: «من کرمی بیش نیستم و انسان به شمار نمی روم.»

۷. Antiphon: سرود یا بیاضی که در کلیساها متناوباً توسط دودسته همرا خوانده می شود.

ومن پنداشتم که از درد بیهوش خواهم شد، که در حجره‌ام، غرق در آب شیطان، از خواب بیدار شدم.

برادر روحانی: بگذارید برادر نوربرت^۸ هم شکستن ظروف را، به هنگام کار در آشپزخانه، به یاد آورد.

برادر روحانی: به یاد می‌آورم و با فروتنی اعتراف می‌کنم.

برادر روحانی: بگذارید خطای بزرگترش، یعنی درنگ در آمدن به حضور رئیس دیروجماعت مؤمنین، برای توبه و عقوبت^۹، را نیز که بر تقصیرش می‌افزاید، به خاطر آورد.

مارتین: من تنه‌ایم. من تنه‌ایم و علیه خودم.

برادر روحانی: اعتراف می‌کنم، اعتراف می‌کنم و تقاضا دارم دعا کنید تا بتوانم عقوبت بزرگتری را به خاطرش متحمل شوم

مارتین: چگونه می‌توانم خود را تبرئه کنم؟

برادر روحانی: دل قوی دار، تو تنبیه خواهی شد، بسختی هم تنبیه می‌شوی.

مارتین: چگونه می‌توانم تبرئه شوم.

برادر روحانی: اعتراف می‌کنم در برخاستن از بستر سستی کرده‌ام. پس از مزبور نود و چهارم، به جلسه نماز شب رسیدم و گرچه با نایستادن در جای اصلیم در دسته همسرایان و قرار گرفتن درجایی که رئیس دیر برای چنین گناهکاران بیخیالی در نظر گرفته، تا عبرت دیگران باشند، ظاهر آ این ننگ را جبران کردم؛ لکن تقصیرم بی اندازه بزرگ است و عقوبت می‌طلبم.

مارتین: سر تا پا پوشیده، در میان گروهی زن و مرد قرار داشتم. در هفت یا هشت صف عمودی روی هم غنودیم؛ در نتیجه تلی از آدم به وجود آمد. ناگهان، با وجود آنکه در رأس تل بودم، وحشت کردم و فریاد زدم: زیرها چه می‌کنند؟ کسانی که در ته قرار دارند و آنهایی که در وسط هستند؟ همگی بی شتاب و طبق معمول، بیدار شدیم و چون نگریستیم، دیدیم کسانی که در پایین بودند نه تنها از سنگینی بار نقش زمین شده‌اند بلکه از آنها فقط لباسهایشان مانده بود، آنها فقط لباسهای اتوخورده‌ای بودند که روی زمین تا شده بودند. فقط لباسهایی بودند اتوخورده و تا شده روی زمین.

8. Norbert

۹. روزه داری، زیارت اماکن مقدسه، و تنبیه بدنی با تازیانه از انواع مختلف عقوبت در فزون وسطی بودند که کشیش، بسته به سنگینی بار گناهان شخص اعتراف کننده تعیین می‌کرد. -م.

برادر روحانی: من از آماده کردن شمعی برای عشای ربانی غفلت کردم.
 برادر روحانی: دوبار با کاهلی، از اصلاح ریش، کوتاهی ورزیده‌ام حتی خودم
 را معذور داشتم و به خود قبولاندم که پوستم لطیفتر از دیگر
 برادران روحانی و ریشم تنک‌تر و مسؤولیتم سبکتر از آنهاست.
 آدم خودبین و کاهلی بوده‌ام تقاضای بخشش دارم و عقوبت
 می‌طلبم.

مارتین: کاش گوشتم آب می‌شد و تحلیل می‌رفت و می‌توانستم مثل
 استخوان زندگی کنم. کاش استخوانی ساختگی بودم، استخوان
 و مغزی شجاع، مویی دلپذیر و قلبی استخوانی. اگر بتمای استخوان
 بودم آنگاه می‌توانستم بی‌وحشت، خوشتن را همچون شمشیری
 تاب دهم، بی‌هیچ وحشتی... می‌توانستم فناپذیر باشم.

برادر روحانی: درخواست استحمام کردم. به خودم قبولاندم که برای سلامتم
 ضروری است، اما چون بدنم را درتشت آب فروبردم، دانستم که
 هوسی بیجا داشته‌ام و این روحم است که آلوده شده.

مارتین: استخوانهایم سستی می‌گیرند، استخوانهایم سستی می‌گیرند،
 استخوانهایم خرد و از هم پاشیده می‌شوند، استخوانهایم سستی
 می‌گیرند و آنچه از من باقی مانده مغز استخوانی پوک و غضروبی
 مختصر است.

برادر روحانی: بگذار برادر پولینوس^{۱۰} دیدارمان را از صومعه مجاورمان به‌خاطر
 بیاورد که در شهر به‌زنی که صدقه در کیسه‌اش انداخت، چشم
 دوخت.

برادر روحانی: به‌یاد می‌آورم و بخشش می‌طلبم.
 برادر روحانی: پس بگذارید این را هم به‌خاطر بیاورد که گرچه پدر عزیزمان،
 اگوستین، ما را از دیدن زنان منع نمی‌کند، اما اگر هوسشان را
 در سر بیروانیم یا آرزو کنیم که مورد هوس آنها قرار گیریم،
 سرزنشان می‌کند. زیرا تنها بالمس کردن و معبت نیست که مردی
 تمایلی ناصواب را در یک زن برمی‌انگیزد، این حس حتی از راه
 نگاه نیز می‌تواند برانگیخته شود. نمی‌توان ادعا کنی که با چشمانی
 هرزه اندیشه‌ای پاک داشته باشی، زیرا چشم هرزه قلب هرزه
 است. وقتی مردم، با قلبهایی پرغش، تمایل خویش را از راه نگاه

به یکدیگر می‌فهمانند حتی اگر کلمه‌ای بر زبان نرود و هنگامی که از هوششان به یکدیگر لذت می‌برند، حتی اگر عملی به بی‌عفتی انجام نداده باشند، پاکی نهادشان مضمحل گشته است. کسی که چشم به زنی می‌دوزد و از نگاه وی لذت می‌برد، نباید بیندیشد که کردارش از چشم برادران روحانی‌اش پنهان مانده است.

مارتین: اعتراف می‌کنم که چون گهگاه از بدترین وزشت‌ترین چیزها گله‌مند می‌شوم، از دایره تواضع پا فراتر نهاده‌ام. و نه تنها خود را پایین‌تر و پایین‌تر از مردم و کمتر از دیگران قلمداد نکرده‌ام بلکه در درون خود نیز از باور کردن این مطلب غفلت ورزیده‌ام. هفته‌های بسیار، هفته‌های بسیار از نظر خودم، برای نظافت مستراحها گماشته شده بودم و با تمام نیروی ضعیفم، بدون ادای کلمه‌ای و یا اعتراض به کسی، شدیداً کار کردم. گرچه وظیفه‌ام را انجام دادم و آن را بخوبی به پایان رساندم، یاز گهگاه، زمزمه‌هایی از قلبم برمی‌خاست. با وقوف بر این که خداوند، بمحض شنیدن صدای قلب پرزمزمه‌ام، می‌بایست علمم را تصحیح کند، دعا کردم که قلبم آرام گیرد؛ ولی عملاً سودی نبخشید. سرورم را یافتم و او تنبیهم کرد و گفت دو روز روزه بگیر. من سه روز روزه گرفته‌ام؛ با وجود این، نمی‌توانم بگویم که زمزمه‌ها برآستی، خاموشی گرفته‌اند و از شما تقاضا دارم دعا کنید. تقاضا دارم برایم دعا کنید تا شاید بتوانم برای ادامه همان کار توانایی پیدا کنم.

برادر روحانی: بگذارید برادر مارتین، تمام درجات تواضع را به یاد بیاورد و به نظافت مستراحها ادامه دهد.

[ناقوس دیر به صدا در می‌آید. پس از چند لحظه سجده تمام برادران از جمله مارتین برمی‌خیزند و به سوی جایگاه همسرایان می‌روند. نماز یا شعر سرود و زبور خوانی آغاز می‌گردد و مارتین در صف دوستان راهبش گم می‌شود. بلافاصله صدای ناله جانکاهی، که از سایر صداها مشخص است، شنیده می‌شود. ناله بلندتر و خشن‌تر می‌شود و به فریادی ناهنجار بدل می‌گردد و در قسمت مارتین، در دسته همسرایان، اغتشاشی پدید می‌آید. آوازه‌ها با برگشتن چند سرهمچنان ادامه می‌یابد. ظاهراً چنین برمی‌آید که آشوب فرو نشسته است. مارتین پدیدار می‌شود و بین نیمکتهای تلو تلو می‌خورد. دستهای از هم گشاده نمی‌توانند او را بازدارند و مارتین، با عضلات منقبض و نفس حبس شده، بر همه عیان است.

پرده اول ۱۹

سپس بی اختیار، همچنانکه دچار حالت غش شدیدی است، متشنج می گردد. دو برادر روحانی به سویی می روند اما مارتین چنان با غضب بر خود می پیچد که آنها بسختی می توانند نگهش دارند. می کوشد حرف بزند؛ تلاش دیوانه‌واری است و سرانجام می تواند کلمه‌ای بر زبان آورد؛

مارتین: من! نه! من نیستم!

[حمله به اوج خودش می رسد و او، چنانکه گویی زبانش را گاز گرفته و دهانش پراز خون و کف است، خود را پس می کشد. دو راهب دیگر، برای کمک، پیش می آیند و او همچنان خود را از آنها می رهاوند. اما تلاش خنثی می شود و در همان حال، که مارتین دارد قی می کند، او را کنار می کشند. نماز، چنانکه گویی اتفاقی نیفتاده، ادامه می یابد.]

پایان صحنه اول
از پرده اول

صحنه دوم

کلردی شبیه ساطور قصابی، به بلندی يك پرچین باغ، در بالا آویزان است. لبه برنده تیغه رو به بالاست. تندیس مردی برهنه با سر معلق به پایین، در وسط آن، آویزان است. در زیر آن، مخروط مدور بزرگی، شبیه درون يك بشكه عظیم، قرار دارد که پیرامونش تاریک است. از مدخل بالای صحنه پیکر تیره‌ای که خیلی دور به نظر می‌رسد، در میان نور ضعیف مدخل، ظاهر می‌شود و هرچه نور بیشتر می‌شود، پیکر نیز نمایانتر می‌گردد. پیکر، به آرامی، در امتداد کف مخروط وسیع به پیش‌گام برمی‌دارد و هنگام رسیدن به دهانه پایین صحنه، می‌ایستد. وی هارتین است با بدنی ناتوان و خیس از عرق.

مارتین: من تن يك كودك را از دست دادم؛ تن يك كودك، چشمهای يك كودك؛ با صدایی مثل صدای كودکی خودم. من جسم يك كودك را از دست دادم و دریغ خوردم و برای پیدا کردنش برگشتم. اما هنوز هم دریغ می‌خورم، می‌ترسم! و پایانش همین است. اما مقصودم این است که... [فریاد می‌زند] ... مدام می‌ترسم! مثلاً از صدایی که سگ رئیس دیر، وقتی دريك بعد از ظهر آرام پهلوی می‌غلطد و دور دهانش را می‌لیسد، سر می‌دهد. من از تاریکی و حفره‌ای که در آن است، می‌ترسم؛ و هر روز مدتی این منظره را می‌بینم! و حتی بعضی از روزها بیش از يك بار. انتهای برایش نیست، از توانایی من بیرون است، و من نمی‌توانم به انتهایش دست پیدا کنم. چرا؟ فکر می‌کنید چرا؟ مشت برهنه‌ای روده‌هایم را درخود می‌فشرد و روده‌ها نمی‌توانند عمل کنند و من باید عرق ریزان، در حجره کوچکم بنشینم تا آنها را باز کنم. بدن از دست رفته يك بچه آویخته از پستان مادر و نزدیک بدن

بزرگ و گرم يك مرد؛ و من نمی‌توانم آن را پیدا کنم.
[مارتین به‌طرف پایین صحنه گام برمی‌دارد، از نور شدید درون
مخروط دور می‌شود و به‌سوی حجره‌اش، در سمت چپ پایین
صحنه، می‌رود. کنار تختش زانو می‌زند و به‌دعا و نیایش
می‌پردازد. اما بزودی از پای می‌افتد. از سمت راست پایین
صحنه جماعتی از راهبان نمایان می‌شوند که انواع البسه
رسمی کشیشان، شمع، و چیزهایی را به‌سوی محراب می‌برند،
زیرا مارتین درصدد اجرای اولین عشای ربانی خویش است.
برادر و ایناند در رأس آنهاست. از مقابل حجره مارتین
می‌گذرند و، پس از ادای چند کلمه، برادر و ایناند را با
مارتین تنها می‌گذارند و به رفتن ادامه می‌دهند و در سمت چپ
بالای صحنه درون چیزی، تقریباً شبیه يك آلونك، از نظر محو
می‌شوند، يك نیاپان متعلق به همان زمانها با قیافه‌ای گنده،
شل، مضحك و زننده.]

برادر و ایناند: برادر مارتین! برادر مارتین!

مارتین: بله.

برادر و ایناند: پدرت اینجاست.

مارتین: پدر من؟

و ایناند: خواهش کرد ترا ببیند اما به‌او گفتم بهتر است تا بعد از مراسم
صبر کند.

مارتین: کجاست؟

و ایناند: با رئیس دیر صبحانه می‌خورد.

مارتین: تنهاست؟

و ایناند: نه باید بگویم، دست‌کم، سی‌تاچهل تا دوست پیدا کرده.

مارتین: مادرم هم با او آمده؟

برادر و ایناند: نه.

مارتین: برای چه ناچار شد اینجا بیاید؟ باید به او می‌گفتم که نیاید.

برادر و ایناند: اگر پدری نخواهد، وقتی پسرش مراسم اولین عشای ربانی‌اش^۱
را به‌جا می‌آورد، حضور داشته باشد، باید آدم عجیبی باشد.

مارتین: هیچ فکر نمی‌کردم بیاید. چرا به من نگفت؟

برادر و ایناند: خب، در هر صورت، الان اینجاست تازه بیست‌گیلدن^۲ هم به

۱. Mass: مراسم خاصی است که هرکشیش تازه تبرک‌یافته‌ای انجام می‌دهد.-م.

۲. Guilden: سکه طلای رایج آن زمان در آلمان.-م.

نمازخانه پیشکش کرده. بنابراین، شاید چندان از تو دلگیر نباشد.

مارتین: بیست گیلدن.

برادر وایناند: خب، کاملاً آماده‌ای؟

مارتین: این مبلغ برای او معادل سه برابر هزینه یک سال دانشکده فرستادن

من است.

برادر وایناند: به فکر خودت نیستی. چرا، باز دوباره خیس عرق شده‌ای. مریضی؟

مریضی؟

مارتین: نه.

برادر وایناند: بیا بگذار صورتت را خشک کنم. وقت زیادی نداری، مطمئنی

مریض نیستی؟

مارتین: شکم کار نمی‌کند. والسلام. اما بیسابقه نیست.

برادر وایناند: اصلاح کرده‌ای؟

مارتین: بله قبل از اینکه به اعتراف بروم. چطور؟ فکر می‌کنی دومرتبه

باید اصلاح کنم.

برادر وایناند: نه، فکر نمی‌کنم. چند تا موی زبر ناقابل نمی‌تواند غیر از چند تا

گناه خیالی، تفاوت زیادی ایجاد کند. بله، اینطور بهتر است.

مارتین: منظورت چیست؟

برادر وایناند: مانند خوکی که در سلاخی باشد، عرق می‌ریختی. این حدیث

را نمی‌دانی؟ هر جا که آدم مالیخولیایی پیدا کنی در وجود او

حامی خواهی یافت که برای شیطان دایر است.

مارتین: نه، نه، منظورت از رها کردن چند گناه خیالی چه بود؟

برادر وایناند: منظورم این است که کشیسه‌های زیادی هستند که، با گوشه‌های

کثیف، شعائر مذهبی^۳ را انجام می‌دهند، اما حالا وقت این حرفها

نیست. بیا مارتین تو کاری نکرده‌ای که بترسی.

مارتین: از کجا می‌دانی.

برادر وایناند: همیشه طوری حرف می‌زنی که انگار صاعقه می‌خواهد از پشت

سر در بزند.

مارتین: منظورت را به من بگو.

برادر وایناند: منظورم فقط این بود که تمام صومعه می‌دانند تو گناهانی برای

۳. sacraments که اسباب نجات تصور می‌شوند، عبارت بودند از: تممید، تأیید، توبه، عنای

ربانی، ازدواج، آیین درجه‌گیری در کلیسا، و مسیح میت که در قرون وسطی، تنها اگر

توسط کشیش انجام می‌شد، سبب فلاح می‌بود. —م.

خودت می تراشی که هرگز مرتکب نشده‌ای. درست است، نه؟ هیچ اعتراف گیر هوشیاری هم نمی‌تواند درباره تو کاری صورت بدهد.

مارتین: حرف زدن از توبه چه سودی دارد، اگر نتوانم آن را درک کنم. برادروایناند: پدر ناتین^۴ به من گفت پریروز، موقع قرائت چند آیه در امثال سلیمان یا کتابی دیگر، چون در حالت بحران عصبی خنده‌داری بودی، ناچار بود که تنبیهت کند.

مارتین: «به حال خیل خود نیکو توجه کن.»

برادروایناند: و ظاهر آ سراسر در تفسیر يك کلمه. چه موقع می‌خواهی یاد بگیری؟ باید بدانی چکار داری می‌کنی. برخی از برادران روحانی به تو، و وجدان بیش از حد معذبت، می‌خندند؛ که می‌دانم این کار از آنها بعید است. لیکن باید ببینی علتش چیست؟ مارتین: کلمات مجرد است که مرا مضطرب می‌کند.

برادروایناند: لحظه‌ای که اعتراف کرده به محراب بر می‌گردد باز کشیش می‌طلبی. می‌گویند هروقت بادی خارج می‌کنی، می‌دوی پیش اعتراف گیر.

مارتین: واقعاً اینطور می‌گویند؟

برادروایناند: این از شوخیهای مورد علاقه آنهاست.

مارتین: راستی اینطور می‌گویند؟

برادروایناند: مارتین! تو در اینجا از بسیاری بدیهای دنیوی حمایت می‌شوی. از تو انتظار می‌رود که بر آنها چیره شوی، نه اینکه از آنها در عذاب باشی. سعی کن به خاطر بسیاری که خداوند به ما می‌فرماید به لطف بی‌پایانش امیدوار باشیم.

مارتین: به من بگو ببینم آیا از وارد شدن به این جرگه مقدس چه فایده‌ای برده‌ام؟ آیا دیگر همان آدم قبلی نیستم؟ هنوز حسودم؟ هنوز ناشکیم؟ و هنوز شهوانی هستم؟

برادروایناند: چطور می‌توانی چنین سؤالی را مطرح کنی؟

مارتین: به جرأت سؤال می‌کنم. از تو می‌پرسم، چه فایده‌ای برده‌ام؟ برادروایناند: در هر جرگه‌ای آنچه می‌توانیم بیاموزیم، این است که چطور بمیریم.

مارتین: این جواب سؤال من نیست.

برادر وایناند: تنها پاسخی است که در این لحظه به فکر می‌رسد. بیا.

مارتین: تنها چیزی که در این مکان مقدس به من می‌آموزید، این است که چطور شك کنم...

برادر وایناند: اگر اندکی به نیایش پردازی، برای مدتی، خشنود می‌شوی. اما بمحض اینکه دست به گناه بزنی، زندگیت تباه می‌شود و خرد می‌شوی. اینطور نیست؟

مارتین: این تمام چیزی است که به من یاد داده‌اید، واقعاً تمام چیزی است که به من یاد داده‌اید؛ در تمام مدتی که در این کیسه کرم شیطان زندگی می‌کنم، فقط همین را یاد گرفته‌ام.

برادر وایناند: ناراحت می‌شوم که ببینم اینطور مثل يك زالو اضطراب را می‌مکی.

مارتین: شما هم کنار من خواهید بود، نیست؟

برادر وایناند: البته، و اگر احیاناً اشتباهی رخ بدهد یا اگر چیزی را فراموش کنی، کمکت می‌کنیم. هیچ ناراحتی نخواهی داشت. ولی هیچ... هیچ اشتباهی نخواهی کرد.

مارتین: ولی اگر مرتکب شدم چطور، تنها يك خطا، فقط يك کلمه يك کلمه... يك گناه.

برادر وایناند: مارتین زانو بزنی.

مارتین: مرا ببخش برادر وایناند، اما حقیقت این است...

برادر وایناند: زانو بزنی.

[مارتین زانو می‌زند]

مارتین: حقیقت این است که تمام آنچه که می‌توانم احساس کنم، تمام آنچه که می‌توانم احساس کنم، تمام آنچه که می‌توانم احساس کنم، نفرت خداوند است.

برادر وایناند: اعتقاد نامه حواریون را تکرار کن.

مارتین: «او همچون شکباره ایست، مثل شکباره ها مرا می‌بلعد و سپس تکه تکه از دهانش بیرون می‌افکند.»

برادر وایناند: با من بگو «من به خداوند قادر متعال، صانع آسمان و زمین اعتقاد

۵. Apostles' Greed: در چنین اعتقادنامه‌ای که از قرن دوم میلادی به کار گرفته شد، مسائل اساسی مذهب مسیح مطرح است. مثل خداوند بنوان پدر، مسیح به عنوان تاجی و پسر خداوند، روح القدس، آمرزش گناهان و بازگشت و ظهور مسیح...م.

دارم...»

مارتین: بگذار بگویم، من مثل لاوکی هستم و او همواره در من غسل می‌شود.

برادر وایناند: «و به سرورمان عیسی مسیح تنها پسر خداوند...»

مارتین: «و به سرورمان عیسی مسیح، تنها پسر خداوند...»

برادر وایناند: «که نطفه او توسط روح القدس بسته شد و از مریم باکره زاده شد و به حکم پونتئوس پیلاتوس^۶ شکنجه کشید.»

مارتین: [تقریباً ناخودآگاه] «مصلوب شد، مرد، و دفن شد، به اسفل زمین نزول کرد؛ به روز سوم از میان مردگان برخاست و به آسمان صعود کرد و در دست راست خداوند متعال نشست؛ و از آنجا برای داوری زندگان و مردگان می‌آید. و هر صبح دم سرودی برای مرگ می‌خواند.»

برادر وایناند: «من به...»

مارتین: «من به...»

برادر وایناند: ادامه بده.

مارتین: «من به روح القدس کلیسای مقدس کاتولیک، تمام قدیسان و آموزش گناهان ایمان دارم.»

برادر وایناند: دوباره!

مارتین: «آموزش گناهان»

برادر وایناند: باز چه گفتی؟

مارتین: «به آموزش گناهان ایمان دارم.»

برادر وایناند: واقعاً؟ پس به خاطر داشته باش: برنارد مقدس می‌گوید که: وقتی در اعتقادنامه حواریون می‌گوییم؛ «من به آموزش گناهان ایمان دارم»، هر کس باید ایمان داشته باشد که گناهان خودش بخشیده می‌شود. خب؟...

مارتین: ای کاش روده‌هایم باز شوند. مثل سردابی کهنه مسدود می‌شوم.

برادر وایناند: مارتین سعی می‌کنی که به خاطر بسپاری؟

مارتین: بله سعی می‌کنم.

برادر وایناند: آفرین حالا باید خودت را آماده کنی زود باش. بهتر است کمک کنیم.

[چند برادر روحانی با لباسهای رسمی و غیره از درون نی
انبان ظاهر می‌شوند و در پوشیدن آنها به‌ماتین کمک می‌کنند].
ماتین: گفתי پدرم چقدر به‌نمازخانه داد؟
برادر وایناند: بیست گیلدن.

ماتین: این پول برای پدرم زیاد است. می‌دانی او يك معدنچی است.
برادر وایناند: خودش هم گفت.

ماتین: نیرومندتر از آنچه که فکرش را بکنی. کجا می‌نشیند؟
برادر وایناند: فکر می‌کنم جلو. حضری؟

[ناقوس دیر به‌صدا در می‌آید. جماعتی از نی‌انبان خارج
می‌شوند].

ماتین: سپاسگزارم برادر وایناند.

برادر وایناند: برای چه؟ چنین روزی برای هر مردی يك آزمون^۷ است. تاچند
لحظه^۸ دیگر، برای نخستین‌بار، جسم و خون^۹ مسیح را در
دست‌های حس‌خواهی کرد. خدا به‌همراهت پسر.

[صلیب می‌کشد و دیگر برادران می‌روند].

ماتین: جایی، در بدن يك کودک، شیطان آنچه را که اینك از آن رنج
می‌برم در من پیش‌بینی کرد. به‌این خاطر است که برایم دام
می‌گسترد و تمام حیل‌ها را، برای افکندنم در این دام، به‌کار
می‌گیرد. از این روست که کنج‌کاو^{۱۰} بدانم آیا تنها موجودی‌هستم
که برایش دام گسترده‌اند و اسیر او هام شده و از حرکت بیم دارد.
برادر وایناند: [اینك واقعا^{۱۱} خشمگین است]. تو احمقی، تو واقعاً احمقی. خداوند
از تو خشمگین نیست. این تو هستی که از او خشمگینی.

[خارج می‌شود. برادران روحانی منتظر ماتین که زانو می‌زند،
می‌مانند].

ماتین: آه مریم. مریم عزیز، تمام آنچه را که من از مسیح می‌بینم،
شعله^{۱۲} آتشی و خشمی بريك رنگین‌کمان^{۱۳} است. پسر را سوگند

۷. Ordeal: معادل وردنگ در پارسی است، که شیوه^{۱۴} قوم توئولیک از نژاد زمرن برای آزمایش
متهمان بوده است. متهم را — مثل ایرانیان که از آتش می‌گذرانند — با آهن گرم، آب
سرد یا داغ آزمایش می‌کردند و نتیجه به‌عنوان حکم خداوند در نظر گرفته می‌شد. —

۸. اشاره به‌مراسم عشا^{۱۵} ربانی که در خلال آن، شراب، به‌خون مسیح و نان، به‌جسم و گوشت او
بدل می‌شود. —

۹. در سفر پیدایش آمده است که رنگین‌کمان نشانه^{۱۶} لطف خداوند به‌بشر است؛ یعنی که دیگر
دنیا را با طوفان هلاک نخواهد کرد. —

پرده اول ۲۷

بده از او بخواه که غضبش را فروبنشانند، زیرا نمی‌توانم سرم را برای نگاه کردن به او بلند کنم. آیا من تنها کسی هستم که تمام این چیزها را می‌بینم و رنج می‌برم؟

[برمی‌خیزد، به جماعت ملحق می‌شود و با آنها از صحنه خارج می‌گردد. هنگامی که سر و صدای شروع عشاء ربانی در خارج صحنه شنیده می‌شود، صحنه خالی است. سپس نور درون مخروط لحظه به لحظه پرفروغ‌تر می‌شود و پس از لحظه‌ای مارتین دوباره پدیدار می‌گردد. از مدخل انتهای مخروط به درون می‌آید و به سوی تماشاگران پیش می‌رود. کودک برهنه‌ای را حمل می‌کند. هماندم به آرامی از مخروط خارج شده به طرف پایین صحنه می‌آید و آرام می‌ایستد.]

مارتین: و بدین‌سان نیایش به پایان رسید... و کفر آغاز شد.
[به درون مخروط باز می‌گردد. هنگامی که عشاء ربانی به پایان می‌رسد نور محو می‌شود.]

پایان صحنه دوم
از پرده اول

صحنه سوم

ناهارخوری صومعه. چند راهب با هانس و لوکاس پشت میز نشسته‌اند. لوکاس مشتاقانه با برادران روحانی گپ می‌زند، اما هانس در فکر است. او در مدتی کوتاه شراب زیادی نوشیده و کله‌اش گرم است.

هانس: با کمی شراب دیگر چطوری، هان؟ فکر نکن می‌توانی از زیرش در بروی. خودت می‌دانی سوسک پیر. قبل از این که روز تمام بشود باید تلافی بیست گیلدتم را در بیاورم. تازه امروز برای همه ما روز پرافتخاری است، مگر نه؟
لوکاس: یقیناً همینطور است.

برادر وایناند: ببخشید من متوجه نبودم. بفرمایید...
[جام هانس را پر می‌کند.]

هانس: [می‌کوشد رفتارش دوستانه باشد.] تعارف نکنید، شما راهبها زیاد چیزی را از نظر نمی‌اندازید. چشمه‌ایان مثل من متهم است و گوشه‌ایان مثل آبکش. به من بگویید، زود باشید، عقیده‌تان راجع به برادر مارتین چیست؟

برادر وایناند: راهب خوب و مؤمنی است.

هانس: بله، بله، به گمانم شما نمی‌توانید زیاد درباره یکدیگر حرف بزنید، اینطور نیست؟ شما بیشتر مثل یک گروه متحد هستید. به من بگویید برادر... ممکن است بفرمایید که در این صومعه... یا هر صومعه دیگری... آیا شما به اندازه ضعیف‌ترین فرد گروه قدرت دارید؟

برادر وایناند: نه فکر نمی‌کنم.

هانس: پس نمی‌شود گفت - توجه کنید این حرف را از روی خرده‌گیری نمی‌زنم، فقط به این خاطر است که طبعاً در این وضع ذینفع هستم -

پس نمی‌شود گفت که يك راهب بد، في المثل يك راهب واقعاً
هیولوار، عربده‌جو، و معترض، اگر واقعاً پیشرفت‌کننده نمی‌تواند
به‌ج‌رگه‌اش چنان اعتباری ببخشد که آن جرگه عاقبت حتی مجبور
شود خودش را - هان چی بهش می‌گویند - نسخ، بله؟ خودش را
نسخ کند. اما شما مرد با سوادى هستید. شما لاتین، یونانی، و
عبری می‌دانید.

برادر و اینانند: متأسفانه فقط لاتین و خیلی جزئی یونانی

هانس: [معمومانه به‌خود می‌بالد و به‌سرعت از قضیه استفاده می‌کند.] او،
جداً شنیده‌ام که مارتین، لاتین و یونانی می‌داند و نزدیک است
عبری هم یاد بگیرد.

برادر و اینانند: مارتین مرد زیرکی است و هیچکدام از ما به اندازه او خوش‌قریحه
نیستیم.

هانس: خب، بهر صورت، در این مورد چه عقیده‌ای پیدا خواهد کرد؟
برادر و اینانند: فکر می‌کنم عقیده من این خواهد بود که کلیسا از کسانی که در
آن هستند، بزرگتر است.

هانس: بله، بله، اما فکر نمی‌کنید بتواند بوسیله چند نفر بدنام بشود؟
برادر و اینانند: آدمهای فراوانی سعی کرده‌اند، اما کلیسا هنوز وجود دارد،
و انگهی صدای يك آدم ضعیف و صدای دنیا خیلی قوی است. اما
کلیسا گسترش پیدا می‌کند و بانگش همه‌جا شنیده می‌شود.

هانس: خب، مثلاً نظرتان راجع به این جوانک، اراسموس^۲، چیست؟
برادر و اینانند: [با ادب تمام و با وقوف بر اینکه هانس چیزی راجع به او نمی‌داند.]
بله؟

هانس: اراسموس [می‌کوشد تا رشته کلام را به او بسپارد.] بله مثلاً او
چطور؟ درباره او چه فکر می‌کنید؟

برادر و اینانند: اراسموس ظاهراً دانشمندان بزرگی است که در تمام اروپا مورد
احترام است.

هانس: [از لغازی افسرده است.] بله، البته می‌دانم او کیست. لازم نیست
شما این را به من بگویید. می‌خواستم بدانم درباره او چه فکر
می‌کنید؟

برادر و اینانند: درباره او؟

۲. دزیدئوس اراسموس، فیلسوف و نویسنده هلندی (۱۴۶۶-۱۵۳۶) که متن انجیل را از یونانی
به لاتین ترجمه کرد. وی از پیشگامان سبک کلاسیک به‌شمار می‌رود. م.

هانس: خدای من شما لازم نیست دقیقه‌ای درنگ کنید و اجازه بدهید تا برگردتان سوار شوند. اینطور نیست؟ آیا او کلیسا یا چیزی را به‌زیر مهیز انتقاد نمی‌کشد؟

برادر و اینا: او يك دانشمند است و باید بگویم انتقاداتش فقط می‌تواند بطور مفیدی مورد بحث سایر دانشمندان قرار بگیرد.

لوکاس: نگذارید شما را به بحث بکشاند. راجع به همه چیز بحث می‌کند، مخصوصاً اگر نداند راجع به چه چیزی حرف می‌زند.

هانس: می‌دانم دارم راجع به چه چیزی حرف می‌زنم. فقط داشتم سؤال می‌کردم...

لوکاس: خوب تو نباید در چنین روزی سؤال بکنی، يك کمی فکر کن هانس...

هانس: فکر می‌کنی دارم چکار می‌کنم؟ عجزه دبنگ!

لوکاس: این موقعیتی است که فقط يك بار پیش می‌آید، مثل ازدواج.

هانس: یا تشییع جنازه. راستی آن جنازه چه شده؟ ها؟ برادر مارتین کجاست؟

برادر و اینا: خیال می‌کنم هنوز در حجره‌اش باشد.

هانس: خب، آنجا دارد چه غلطی می‌کند؟

برادر و اینا: او کاملاً خوب و سر حال، اما کمی مضطرب است.

هانس: [با شادی می‌جهد]. مضطرب! مضطرب! از چه چیز مضطرب است؟

برادر و اینا: اجرای اولین عشای ربانی برای يك روح حساس می‌تواند آزمون عظیمی باشد.

هانس: اوه، نان و شراب و این جور چیزها؟

برادر و اینا: البته چیزهای خیلی زیادی هست که آنها را باید خوب به‌خاطر سپرد.

لوکاس: اوه، بله. نمی‌دانم چطور همه این چیزها را به‌خاطر می‌سپارند.

هانس: من هم توقع نداشتم که در جریان مراسم، آن چیزها را از خودش جعل کند! اما مگر نمی‌داند که ما هنوز اینجا هستیم؟ آیا کسی به‌او نگفته که ما اینجا منتظرش هستیم؟

برادر و اینا: دیگر بیشتر از این معطلتان نمی‌کند. بفرمایید کمی از شراب‌ها بخورید. او می‌خواست قبل از اینکه کسی را ببینید لحظه‌ای با خودش خلوت کند.

هانس: فکر می‌کردم تا به‌حال برای خلوت کردن با خودش فرصت کافی داشته.

لوکاس: پسرک احتمالاً کمی... خب، می‌دانی از دیدن مجدد تو کمی نگران است.

هانس: چرا باید نگران باشد؟

لوکاس: خب، صرف‌نظر از همه چیز تقریباً سه سال از آخرین باری که ترا دیده، می‌گذرد.

هانس: من او را دیدم، او مرا ندید.

[مارتین وارد می‌شود.]

لوکاس: بموقع رسیدی پسر. نمی‌دانستم برای تو چه اتفاقی افتاده بود. بیا بنشین، آفرین پسر! فکر می‌کنم پدرت و من ته انبار شراب صومعه را بالا آورده باشیم. اول صبحی برای من کمی زیاد هم بود.

هانس: حرف مفت می‌زنی غازک لوچ. مگر نه اینکه ما هنوز دست به کار نشده‌ایم؟

لوکاس: پسر عزیزم، حالت خوب است؟ خیلی رنگ‌پریده‌ای.

هانس: هنوز خوب است. برادر مارتین! باید ترا برادر گدای بیمار^۳ صدا کنند.

[می‌خندند و مارتین نیز با این شوخی لبخند می‌زند. مارتین

محافظ است. هانس هم همینطور. اما برای حفظ موقعیت جبهه

می‌گیرند.]

مارتین: خوبم، متشکرم لوکاس.

هانس: مریض بوده‌ای؟

مارتین: حالا خیلی بهترم، متشکرم پدر.

هانس: [بالحن خشن] دل‌پیچه است؟ آره؟ به‌نظرم، از روزه گرفتن‌های

زیاد باشد. [نگرانیش را پنهان می‌کند.] انگار با مرگ خیلی

صمیمی شده‌ای.

لوکاس: بیا و کمی شراب بخور، اجازه داری که، نه؟ حالت را جا می‌آورد.

هانس: من آن چهره مهتابی را می‌شناسم. بارها آن را دیده‌ام. مریض بوده‌ای؟

لوکاس: فعلاً انگار حالش بهتر است. يك جرعه شراب رنگ را به‌صورت

۳. معنای دوگانه Lazarus شوخی جلوه می‌کند. لازاروس یا الازار، برادر بیمار مریم و مرثا و دوست مسیح بود که پس از مرگ مسیح، او را از قبر زنده کرد. ولی در اینجا معنای عام‌تر این کلمه، که همان گدای بیمار می‌باشد، مورد توجه است. م.

آدم برمی گرداند. حالت خوب است جوان؟

مارتین: شما چطورید...؟

لوکاس: خوب است، البته که حالش خوب است، حتماً حالش خوب است. هانس: خیال می کنم حجره ات را به قی کشیدی. [به برادر وایناند] باید خودش حجره را تمیز کند، نه؟

لوکاس: [به مارتین] وای، استفراغ که نکردی، نه؟ پسرک بیچاره، خب، مهم نیست. پس بیخود نبود که ما را منتظر گذاشتی.

هانس: نمی شود مادرش را بیاورد و به پایش بیفتد که نظافت کند.

مارتین: ترتیب نظافتش را دادم. حال شما چطور است پدر؟

هانس: [حمله ای را احساس می کند، اما سعی دارد قوه ابتکارش را از دست ندهد.] من؟ اوه خوبم، حالم خوب است. مگر نه لوکاس؟ من هیچوقت طوریم نیست. پیرمرد تو، به حد کفایت، قوی هست. تازه آدمهایی مثل من و لوکاس مجبوریم قوی باشیم، چون اگر نباشیم چیزی طول نخواهد کشید که، با پشت، نقش زمین می شویم یا به زانوم می افتیم؛ یا خلاصه طور دیگری دراز می شویم. به پشت زمین می خوریم و فاتحه. ما طاقت از پا درآمدن را نداریم. چون اگر از پا در بیاییم، دیگر کارمان زار است، قالمان کنده است. بنابراین، مجبوریم هرطور شده پایش بایستیم. اما مگر زندگی همین نیست؟

مارتین: وقتی مردم اینطور حرف می زنند، نمی فهمم منظورشان چیست. لوکاس: پدرت درواقع کارش خیلی خوب است، مارتین. حالا دیگر خودش درکار معدن سرمایه به کار انداخته. و اگر منظورم را بفهمی باید بگویم دارد ارباب خودش می شود. الان همه جا اینطور معمول است.

مارتین: [به هانس] باید راضی باشید.

هانس: از پول درآوردن راضیم. اما دلم نمی خواهد کرم را بخاطر پول بشکنم.

مارتین: مادر چطور است؟

هانس: او هم هیچ ناراحتی ندارد. يك عالم کار دارد و يك عالم بچه، والسلام [ناراحتی اش را پنهان می کند.] متأسفم که نتوانست بباید، اما همانطور که می دانی، سفر مزخرفی است. با تمام اینها سلام مفصلی به تو رساند. اوه، بله، يك كيك هم برایت فرستاد. اما به من

گفتند [رو به برادر و ایناند] که نمی‌توانم آن‌را به دست تو بدهم. این بود که مجبور شدم آن را به رئیس دیر بدهم.

مارتین: رسم رساندن هدیه همین است، پدر. مگر فراموش کرده‌اید؟ هانس: خوب امیدوارم هر طور شده يك ذره‌اش به تو برسد. مادرت در ساختنش خیلی دقت کرده. اوه، بله و اما از دختر لوکاس: او هم خواهش کرد سلامش را به تو برسانم.

مارتین: اوه، لطف دارد، حالش چطور است؟ هانس: مگه نه، لوکاس؟ دختری مخصوصاً خواهش نکرد که سلامش را به مارتین برسانم؟

لوکاس: اغلب راجع به تو حرف می‌زند مارتین، حتی حالا. می‌دانی که ازدواج کرده؟ مارتین: نه نمی‌دانستم.

لوکاس: اوه، بله، صاحب دوتا بچه شده، يك پسر و يك دختر. هانس: درست است، دوتا برای نمایش توی جعبه آینه، و حالا یکی دیگر هم قرار است از زیر پیشخوان بیاد بیرون. اینطور نیست، لوکاس؟ لوکاس: بله، اوه، مادر خوبی است.

هانس: چی ازین بهتر؟ تنها يك راه برای «بیلان رساندن» به ابلیس وجود دارد، و آن موقعی است که به سراغت می‌آید و تو بچه‌هایت را نشان می‌دهی. يك موضوع هست - اگر خوش‌شانس باشی و بلا از سرت دور باشد - می‌توانی از زیر پیشخوان حواله‌اش کنی. بفرما! آنوقت برای خودت کاری صورت داده‌ای برای همیشه. آمین!

[مکن] یا الله. برادر مارتین، نگذار مهمان‌هایت بی‌شراب سر کنند. لوکاس بیچاره با جامی که مثل زهدان راهبه‌ها خالی است، آنجا نشسته. اینطور نیست غازك تشنه؟

مارتین: وای خواهش می‌کنم، متأسفم. هانس: حالا درست شد. بابای پیرت را فراموش نکن [مکن] بله، همانطور که گفتم متأسفم که مادرت نتوانست بیاد. اما فکر نمی‌کنم زیاد هم خوشش بیاید. هر چند به جرات می‌گویم که دوست داشت پسرش را در حال اجرای قضای مقدس^۴ ببیند. اما

آیا قرار نیست که مادری بعد از مراسم با پسرش برقصد؟ مثل مسیح که با مادرش رقصید؟ گرچه از آن زن برنمی‌آید که همچو کاری بکند. انگار فکر می‌کنی عوضش من خیال دارم باتو برقصم.

مارتین: کسی شما را مجبور نکرده پدر.

هانس: مثل دست به‌دست دادن يك عروس، نه؟

مارتین: بی‌شبهت نیست.

[تاکنون از هر نوع برخورد مستقیم اجتناب می‌کردند، اما حالا مستقیم به یکدیگر نگاه می‌کنند و هر دو اندکی آرام می‌گیرند.]

هانس: [با جرأت] پناه بر خدا! فکرش را بکن، در این لباس شبیه زنها شده‌ای.

مارتین: [با مهربانی] نه زنی که باب میل شماست، پدر!

هانس: مگر در این مورد چه می‌دانی، هان؟ هان؟ در این مورد چه می‌دانی؟

[خنده کوتاهی سر می‌دهد.] خب، برادر مارتین.

مارتین: خب؟ [مکث] تا حالا ماهی یا کباب خورده‌اید؟ چطور بوده؟

مگر زنی هم که شما دلتان می‌خواهد به آن صورت نیست؟

هانس: برادر مارتین، برادر مارتین عزیز، خب، برادر مارتین. آن بالا

کنار محراب لحظه‌ای سرخوش بودی، اینطور نیست؟ بهت بگویم

خودم را به جای تو می‌گذارم. تمام مردمی که به تو گوش

می‌دادند هر کلمه‌ای که می‌گفتی و هر جنبش خفیفی را زیر نظر

داشتند و مترصد يك اشتباه ناچیز بودند. من هم اجباراً

نمی‌توانستم آن را در نظر نگیرم. همگی مدتی در این فکر بودیم

که مردود می‌شوی. مگر نه‌لوکاس؟

لوکاس: ما، هر دو، لحظه‌های پراضطرابی را گذرانیدیم.

هانس: لحظه‌های پراضطراب! البته که پراضطراب بود. با خودم فکر

کردم: دارد مردود می‌شود، نمی‌تواند ارتقاء پیدا کند، خیال دارد

مردود شود. آن لحظه، چه اتفاقی افتاد، می‌دانی، همان لحظه

بدی که از سخن اقتادی و برادر...

←
پاپ در کلیساهای کاتولیک، که بیشتر برای منکوب کردن کتب بدعت‌گذاران برپا می‌شد. ولی در اینجا با توجه به علاقه وافر هانس به قاضی شدن مارتین، عبارت فوق بدینگونه ترجمه شد.

مارتین: وایناند.

هانس: وایناند، بله، و او با مهربانی فراوان کمک کرد. عملاً ترا در يك نقطه نگه داشته بود. مگر نه؟

مارتین: بله

برادر وایناند: اغلب وقتی يك كشيش جوان برای نخستین بار عشاء ربانی به جای می آورد، چنین اتفاقی رخ می دهد.

هانس: انگار اصلاً نمی دانست کریسمس بود یا چهارشنبه، فکر کردیم در يك لحظه همه چیز از حرکت ایستاد. همه منتظر بودند و هیچ اتفاقی نیفتاد. آن مکث چی بود مارتین، چی بود؟

مارتین: یادم نیست.

هانس: چرا تو قسمتی را، که واقعاً شکست خوردی، به یاد داری؟

مارتین: [بشت سرهم تکرار می کند.] آه، پدر مقدس، قادر متعال و خدای ازلی، این نان پاکی را که من، بنده بیمقدارت، مارتین، بخاطر گناهان مرتکب شده و نشده خودم و برای تمام افراد حاضر و تمام مسیحیان متدین زنده و مرده به تو تقدیم می کنم تا شاید برای رستگاری و زندگانی جاویدشان به کار آید، بپذیر. وقتی وارد صومعه شدم، می خواستم مستقیماً با خداوند سخن بگویم؛ بی هیچ تشویش. می خواستم خودم با او حرف بزنم، اما وقتی وقتش رسید، مثل همیشه، خشکم زد.

لوکاس: نه خشکت نزد مارتین. فقط چند لحظه بود. وانگهی...

مارتین: به لطف برادر وایناند. پدر چرا خوشش نمی آید اینجا باشم؟ [هانس از این سؤال صریح برآشفته می شود.]

هانس: هان؟ منظورت چیست؟ خوشم نمی آید که تو اینجا باشی.

مارتین: پدر، اگر می توانی سعی کن جواب صریحی به من بدهی. دوست دارم به من بگویی.

هانس: راجع به چی حرف می زنی، برادر مارتین. نمی دانی راجع به چی حرف می زنی. ناراحتی از این است که به اندازه کافی شراب نخورده ای.

مارتین: چرا نمی گویی می توانستم يك قاضی بشوم.

هانس: خب، پس احتمالاً می توانستی قاضی بشوی. می توانستی بهتر از آن هم بشوی. احتمالاً می توانستی شهردار باشی، می توانستی رئیس دادگاه باشی، می توانستی رئیس دانشگاه باشی، احتمالاً می توانستی همه چیزی باشی. خوب که چی! نمی خواهم راجع

بهش حرف بزنم. چہات شدہ. در ہر صورت من جلو عدہ ای غریبہ نمی خواہم در این مورد حرف بزنم.

مارتین: شما حال مرا بہ ہم می زنید.

ہانس: صحیح کہ من حالت را بہ ہم می زنم؟ باشد، متشکرم برادر مارتین. در ہر صورت بہ خاطر حقیقت گویی، از تو متشکرم.

مارتین: نہ، حقیقت این نیست، بہ ہیچ وجہ، حقیقت این نیست، شما دارید زیادی شراب می خورید... و من...

ہانس: زیادی شراب می خورم! من می توانم از حالا تا خود صوراسرافیل کہ، از روی حساب، ناپنجشنبہ دیگر، دمیدہ خواہد شد، این پیشاب صومعہ را بخورم. پس چہ تفاوتی می کند؟ [مکت، ہانس می نوشد.] شراب مصرفی تو همین است؟ بلہ حالا من دارم سؤال صریحی را مطرح می کنم. شرابی را کہ مصرف می کنی همین است؟ [بہ مارتین] بفرما کمی بخور. [مارتین جام را می گیرد و می نوشد.] می دانی مردم چہ می گویند؟

مارتین: نہ، چہ می گویند؟

ہانس: بہت می گویم:

نان تویی و شراب تویی
و ہمیشہ چنین خواہد بود.

[مکت]

مارتین: پدرم منظوری نداشت، می دانم او مرد متدینی است [تعدادی از برادران روحانی، برای رفتن، از جا برخاستہ اند.]

مارتین: [بہ لوکاس] برادر وایناند تمام دیر را بہ شما نشان خواہند داد، البتہ اگر شرابتان را تمام کردہ باشید.

لوکاس: بلہ اوہ، موافقم. بلہ، کمی ہم از حد کفایت زیادتر خوردہ ام. متشکرم. خوب، برادر وایناند، اجازہ می فرمایید برویم؟ بناست بعداً بیاید. آره ہانس تو اینجا می مانی؟

ہانس: ہر طور میل تو ست.

لوکاس: [بہ مارتین] حالا کمی بہتر بہ نظر می آیی جوان، خدا حافظ، پسر م.

اما قبل از رفتن می بینمت. نہ؟

مارتین: بلہ، البتہ.

[ہمگی می روند و مارتین و ہانس را با یکدیگر تنہا می گذارند. مکت]

ہانس: مارتین، نمی خواستم ناراحت کنم.

مارتین: نه، تقصیر خودم بود.

هانس: نمی بایست جلو همه...

مارتین: من نمی بایست چنان سؤالی از شما می کردم. بعد از آن مدت دراز، دیدن ناگهانی شما برایم ضربه ای بود. می دانید که بیشتر اوقات من، غیر از نماز، در سکوت می گذرد: و همانطور که می دانید، من از آواز لذت می برم. اما اینجا غیر از صحبت یا اعتراف گیر حرفی پیش نمی آید. من تقریباً لحن صدای شما را هم فراموش کرده بودم.

هانس: بگو ببینم، پسر... چه چیزی وادارت کرد که در عشای ربانی آنطور لندلند کنی؟

مارتین: شما مایوس شده اید، اینطور نیست؟

هانس: فقط می خواهم بدانم. من آدم ساده ای هستم، مارتین، دانشمند نیستم، اما خوب می توانم بفهمم. ولی تو مرد تحصیل کرده ای هستی، به لاتین، یونانی، و عبری حرف می زنی. از بچگی طوری پراآمده ای که همه چیز را به خاطر بسپاری. مردانی مثل تو حرفهایشان را فراموش نمی کنند.

مارتین: نمی فهمم چه اتفاقی افتاده سرم را که از روی نان عشای ربانی بلند کردم، طوری کلمات را ادا می کردم که گفתי آنها را، برای نخستین بار، می شنوم، و بناگهان [مکت] زندگیم را تهدید کردند.

هانس: نمی دانم واقعاً نمی دانم. شاید هم پدر و مادرت در اشتباهند و حق با خداوند است. و شاید هم جوابش این باشد که: فقط با تارک دنیا شدن می توانستی به خواسته هایم برسی.

مارتین: اما شما به این حرف اعتقاد ندارید، نیست؟

هانس: نه، نه، ندارم.

مارتین: پس منظورتان را بگویید.

هانس: خیلی خوب. اگر خواسته ات این است، نظرم را می گویم. من فکر می کنم آدم در اینطور جاها خودش را می کشد.

مارتین: [بیکباره پس می نشیند.] من مقدسم، من هیچکس را غیر از خودم نمی کشم.

هانس: به من مربوط نیست، ولی بگذار بگویم. این وضع مرا دچار وحشت می کند، و راستش را بخواهی به همین علت نتوانستم

مادرت را بیاورم.

مارتین: انجیل، تنها مادری است که من داشته‌ام.
هانس: [با پیروزی] آیا تا به حال انجیل نخوانده‌ای و نمی‌دانی در آن چه نوشته است؟ «پدر و مادر خود را حرمت‌دار.»^۵

مارتین: شما حرف مرا نمی‌فهمید، چون نمی‌خواهید بفهمید.
هانس: حرف قشنگی است، اوه، بله، قشنگ. يك كلام مقدس. اما چیزی را نفی نمی‌کند، مارتین، چیزی را نفی نمی‌کند. چون تو هرگز نمی‌توانی از قید جسمت خلاص بشوی. چون جسم چیزی است که در آن زندگی می‌کنی و باید در آن بمیری و از چشم پدر و مادرت هم نمی‌توانی بگریزی. ما جسم هستیم، مارتین، تو هم همینطوری، و ما برای همیشه به هم وابسته‌ایم. و تو با تمام آدمهایی که با به این دنیا گذاشته‌اند، فرقی نداری مارتین. ولی دوست داری و انمود کنی که خودت، خودت را ساخته‌ای؛ و این تو بودی که خودت را به وجود آوردی - نه بدن يك مرد و زن دیگر.

مارتین: چرا کلیساها، شاهان، و پدران... توقعات بیش از حدی دارند و چرا تمام آنان بیش از آنچه مستحقند، نصیب می‌برند.
هانس: اینطور فکر می‌کنی؟ باشد. اما من فکر می‌کنم، کمی از آنچه تو به من داده‌ای، بیشتر، مستحق هستم...

مارتین: من به شما داده‌ام! اجباری ندارم به شما چیزی بدهم. من هستم... این تنها چیزی است که باید به شما بدهم. این بزرگترین پاداش شماست. یعنی آنچه که همیشه می‌خواستید صاحبش باشید. بیشتر از آنچه هر پدری حق دارد. از من خواستید لاتین یاد بگیرم، دکتر ادبیات بشوم، قاضی باشم. آرزویان این است که وجود من شما را تأیید کند، خوب، نمی‌توانم و بالاتر از آن، این است که نمی‌خواهم. حتی خودم را نمی‌توانم تأیید کنم. پس در مورد اینکه چه کرده‌ام، مخصوصاً درباره شما چه کرده‌ام. سؤال نکنید. آنچه را که تماماً بخاطر شما انجام داده‌ام و خواهم داد. زندگی و انتظار مرگ است.

۵. انجیل متی، باب ۱۹، آیه ۱۹؛ انجیل مرقس، باب ۷، آیه ۱۰؛ رساله پولس به افسسیان، باب ششم؛ و ...

هانس: چرا برای هرچیزی مرا سرزنش می‌کنی؟
 مارتین: شما را سرزنش نمی‌کنم اما سپاسگزار هم نیستم، همین وبس.
 هانس: گوش کن، می‌دانم، من آدم زیاد خوبی نیستم. اما به‌خداوند و پسرش، عیسی مسیح، معتقدم و کلیسا از من مراقبت خواهد کرد، و می‌توانم زندگی خودم را طوری ترتیب بدهم که در گوشه و کنارش کمی نشاط وجود داشته باشد. اما نشاط تو کجاست؟ زمانی که در دانشگاه بودی برایم نوشتی که تنها مسیح می‌تواند جایی را که در آن زندگی می‌کنی، روشن سازد. این حرف یعنی چه؟ وقتی معلوم شود محل زندگیت يك دخمه است، این حرف چه معنی دارد؟ فکر نمی‌کنی کور بودن بهتر باشد؟

مارتین: ترجیح می‌دهم بینا باشم.
 هانس: پس بهتر است چشمهایت را باز کنی.
 مارتین: شما واقعاً دلخور شده‌اید؟ ادامه بدهید.
 هانس: چرا؟ چون می‌بینم يك جوان، تحصیلکرده و سرشار از زندگی، یعنی پسر، جوانیش را با خوف و ریاضت ضایع می‌کند. به‌نظر خودت داری با همه اینها می‌سازی؛ اما اینطور نیست؛ توداری فرار می‌کنی و هیچ‌کاری هم از دستت ساخته نیست.
 مارتین: اگر زندگی در اینجا اینقدر آسان است، پس فکر می‌کنید، چرا بقیه مردم دنیا برای ورود سر و دست نمی‌شکنند؟
 هانس: چون از زندگی دست نکشیده‌اند. به‌این خاطر.
 مارتین: خوب که اینطور! فکر می‌کنید من دست کشیده‌ام.
 هانس: بله همینطور است، آن پیشاب راهبها سرم را درد آورد.
 مارتین: متأسفم.

هانس: بله همه ما متأسفیم و این برای هرکدام از ما محسناتی دارد.
 مارتین: تصور می‌کنم که پدران و فرزندان همیشه یکدیگر را دلخور می‌کنند.

هانس: من بخاطر تو زحمت کشیدم، بخاطر تو با فقر و فلاکت ساختم.
 مارتین: خب؟

هانس: بله [تقریباً با اشتیاق] و اگر هم ترا اغلب کمی کتک و یا گاهی کتک سخت می‌زد، تصور می‌کنم بیشتر از کتکی که پسرهای دیگر نوش‌جان می‌کردند، نبود. بیشتر بود؟

مارتین: نه.

هانس: فکر می‌کنی چه چیزی ترا از دیگران متفاوت می‌کند؟ مگر سایر مردم چه عیبی دارند؟ تو لجوج بودی! همیشه لجوج بودی! تو همیشه در لجاجت تعمد داشتی، مگر نه؟

مارتین: شما هم مرا دلخور می‌کردید. نه فقط یکی دوبار بلکه بارها در تمام روزهایی که دیدن شما و شنیدن صدایتان را به‌یاد می‌آوردم. شاید به‌گفته خودتان با بچه‌های دیگر تفاوتی نداشتیم. اما من بیش از همه شما را دوست داشتم همیشه شما را می‌خواستم، علاقه شما را بیش از هر کس دیگری می‌طلبیدم و اگر کسی در آغوشم می‌گرفت، می‌خواستم آن شخص شما باشید. مضحك است که مادرم بیش از همه مرا دلخور می‌کرد، و من او را کمتر دوست داشتم، خیلی کمتر. او شکافی ایجاد کرد که هیچکس دیگری نتوانسته پر کند. اما تنها کاری که از دستش برمی‌آید این بود که شکاف را بزرگتر و بزرگتر و غیرقابل تحمل‌تر کند.

هانس: معنی این حرفها را نمی‌فهمم، واقعاً نمی‌فهمم؛ بهتر است بروم، مارتین، فکر کنم خیلی بهتر است. و به‌جرات می‌گویم وظایف مختلفی داری که باید انجام بدهی.

مارتین: همسرتان، يك بار، بخاطر دزدیدن يك دانه گردو، كتكم زد. خیلی خوب به‌یاد دارم. آنقدر مرا زد که خون جاری شد و من از دیدن خون در نوك انگشت‌هایم حیرت کردم؛ بله، درست است، بخاطر دزدیدن يك دانه گردو. اما مسأله این نیست. من همان موقع در جیب پشتم چند تا گردوی دیگر هم داشتم. قبل از آن، وقتی بخاطر چیزی كتك می‌خوردم به‌نظرم می‌رسید که درد در خارج از وجود من است. انکار این درد، نه تنها به‌من بلکه به بقیه مردم جهان، تعلق داشت. اما آن روز برای اولین بار درد مال من بود و نه هیچکس دیگر. از تن من دورتر نرفت. بین زانوهای من و چانه من چمباتمه زد.

هانس: می‌دانی موضوع چیست، مارتین، فکر می‌کنم همیشه ترا ترسانده‌اند... از وقتی توانستی روی پا بایستی و راه بروی. و به دلیل خوبی هم ترا ترسانده‌اند؛ به دلیل همان چیزی که بیشتر از همه دوست داری باشی. بله، به تو می‌گویم، به تو می‌گویم

موضوع چیست! مثل آن روز، همان روز که از ارفورت^۶ به خانه می آمدی و طوفان و رعد و برق در گرفت و تو چنان شاش ترس شدی که روی زمین دراز کشیدی و وقتی برق کوچکی در آسمان دیدی، فکر کردی هاله مقدسی^۷ دیده ای و دست به دامان سنت آن^۸ شدی.

مارتین: من خیلی خوب دیدم.ش.
هانس: و رفتی و از او تقاضا کردی که نجات بدهد... و شرط کردی که راهب بشوی.

مارتین: من دیدم.ش.
هانس: دیدی؟ پس هنوز هم سنت آن است، نه؟ فکر می کردم بخاطر رهبانیت صاحب مردهات من و مادرت را سرزنش می کردی.
مارتین: شاید بهتر بود سرزنش می کردم.
هانس: و شاید بهتر باشد گاهی درباره آن هاله مقدس، که با زرنگی ترا به دیر کشاند، کمی دیگر فکر کنی.

مارتین: یعنی چه؟
هانس: منظورم این است که امیدوارم آن نور واقعاً هاله مقدسی بوده باشد و خدا کند فریب و حقه شیطان نبوده باشد. واقعاً امیدوارم چون تحمل فکر دیگری را ندارم. [مکت] خدا حافظ پسر. متأسفم که مجبور شدیم مراغه کنیم. امروز به هیچ وجه نمی بایست کار به این حرفها می کشید.
[مکت]

مارتین: پدر... چرا رضایت دادید؟
هانس: چی، برای راهب شدن؟
مارتین: بله. شما احیاناً می توانستید مانع بشوید، پس چرا نشدید؟
هانس: خب وقتی دو برادرت از طاعون مردند...
مارتین: از زنده ماندنم قطع امید کردید، اینطور نیست؟
هانس: خدا حافظ پسر. بیا يك جام از شراب مقدس بخور.
[خارج می شود، مارتین جام به دست، می ایستد و به درون آن می نگرند. سپس به آرامی، چنانکه گویی برای اولین بار لب به

۶. Erfurt: دانشگاهی است که لوتر در هینجه سالگی در آن به تحصیل پرداخت.
۷. Vision: فرشته نورانیز گفته شده و نوری است که از نزد ما مسلمانها به نور مقدسین معروف است و در انجیل فارسی به رؤیا نیز ترجمه شده است.م.

شراب می‌زند، از آن می‌نوشد. کنار میز می‌نشیند و جام را
جلوتش می‌گذارد. [مارتین: اما... اما اگر آن هاله حقیقی نبود، چی؟

پرده می‌افتد

پایان پرده اول

صحنه اول

بعد ازدکور بسیار خصوصی پرده اول، با تاریکی محیط بیرون و اشیاء مشخص پر زرق و برق، از این به بعد تأثرات فیزیکی^۱ باید پیچیده تر و عمومی تر بوده و کمتر جنبه شخصی داشته باشد؛ همه شمول بوده و بیش از آنکه بطور ناخود آگاه، به شخص معینی مربوط شود، به تمام آدمهای عادی تعلق داشته باشد؛ و بیشتر شبیه حکاکها و چاپهای با سمه ای مشهور آن زمان، مثل کارهای دورر^۲ با جنبه کاریکاتور باشد تا تصویر. اکنون، پایین، در گوشه ای، نزدیک پیش، صحنه يك ميز سنگین مثبت کاری شده قرار دارد.

بازار یوتربوگک سال ۱۵۱۷. صدای بلند موسیقی همراه با ورود يك گروه به مرکز بازار که با پرچمهای استقبال اصناف پوشانده شده، به گوش می رسد. در رأس این گروه کندرو با شمعهای روشنش و به همراهی سرود و دعا و دود بخور، فرمان رسمی عنایت پاپ روی بالشتک و پارچه زربفتی حمل می شود. در پشت آن، نشانهای پاپ و مدیسی و بعد از آن، رکن اصلی گروه یعنی جان تتسل، که دومینیکن و مفتش^۳ و معروفترین موفقترین آمرزش فروش زمانه است، در حال حمل يك صلیب بزرگ چوبی فرمز وارد می شود. او با وضع شایسته ای برای پیله دری کلیسا مجهز است. با آن موهای نقره ای، صدای پرطنین، و حالت و ورزیدگی يك ناطق تربیت شده و جاذبه

۱. physical effect: دکور، لباس، رفتار، نحوه بیان و سخن گفتن را شامل می شود. -م.
۲. Albrecht Dürer: بزرگترین نقاش و گراودساز و طراح آلمانی در دوره رنسانس (۱۴۷۱-۱۵۲۸).
۳. inquisitor: بازپرس یا مفتش کلیسای رم در دوران تفتیش عقاید یا انکیزیسیون. -م.

فراوان يك مرد خدای حرفه‌ای، قادر است جیب فقیر و بیچاره‌ها را خالی کند.

صلیب قرمز را از تتسل می‌گیرند و بطور نمایان، پشت سر او، نصب می‌کنند و نشانهای پاپ را از آن می‌آویزند.

تتسل: آیا نمی‌دانید که من کیستم یا چه کاره‌ام؟ آیا در بین شما کسی هست، بچه‌ای، مفلوجی یا ابله بیماری که درباره من چیزی نشنیده باشد و نداند من اینجا چکار می‌کنم؟ نه؟ نه؟ بسیار خوب اگر هست پس حرف بزنند؟ کسی نیست؟ پس همه شما مرا می‌شناسید؟ همه‌تان می‌دانید من کیستم؟ اگر حقیقت داشته باشد، زهی سعادت، درست همانطور که باید باشد. درست همانطور که باید باشد. و از این بابت دیگر حرفی نمی‌زنم با اینهمه، با اینهمه... برای احتیاط، برای احتیاط، توجه کنید! امروز يك کور، يك کوتوله افلیج بین شماست که نمی‌تواند بشنود؛ من گوشه‌هایش را باز می‌کنم و آنها را با صابون مقدس، برایش می‌شویم! و اما در مورد بقیه شما؟ می‌دانم وقتی به او تعلیم می‌دهم می‌توانم روی همه شما حساب کنم که با حوصله گوش می‌دهید. صحیح است؟ می‌توانم ادامه بدهم؟ از شما می‌پرسم، صحیح است؟ می‌توانم ادامه بدهم؟ می‌گویم: می‌توانم ادامه بدهم؟

[مکث]

متشکرم، و این کوتوله کور افلیج که همینجا در میان شماست، چه پیش‌بینی می‌کند؟ نه، برای پیدا کردنش به اطراف نگاه نکنید، چه، فقط باعث وحشتش می‌شوید و بعد او تنها فرصت بزرگ زندگیش را از دست خواهد داد و احتمال ندارد که این فرصت مجدداً برایش دست بدهد. یا اگر هم دست بدهد شاید خیلی دیر. شده باشد. خب، خبرخوش در این روزدل‌انگیز چیست؟ اطلاعات مخصوصی را که می‌خواهید، چیست؟ این است! این راهب با صلیب سرخش کیست؟ فرستاده کیست و با چه نیتی به اینجا آمده. سعی نکنید این مطلب را پیش خودتان حلاجی کنید، چون خیال دارم حالا همین الان برایتان بگویم. من جان تتسل، دومینکن، باز پرس کلیسای رم، و نماینده سرامقف ماینتس^۴ هستم

و آنچه برای شما می آورم آمرزشنامه است. آمرزشنامه هایی که با خون گلگون عیسی مسیح پرورده شده اند و صلیب قرمزی که پشت سر من برپا می بینید، معیار سنجش کسانی است که آنها را حمل می کنند. نگاهش کنید! باز هم نگاهش کنید! دیگر چه چیزی از صلیب قرمز آویزان می بینید؟ خب، به چه شبیه هستند؟ نشانهای حضرت اقدس، چرا؟ چون اوست که مرا به اینجا فرستاده. بله دوست من خود پاپ مرا با آمرزشنامه های شما به اینجا فرستاده! شما می گوید بسیار خوب، اما آمرزشنامه چیست به من چه ربطی دارد؟ آمرزشنامه چیست؟ آمرزشنامه ارزشمندترین و شکوهمندترین هدیه خداوند به بشر است. این است ارزش آمرزشنامه ها! در پیشگاه خداوند به شما می گویم که حاضر نیستم مقام را در این لحظه با پطرس مقدس در بهشت عوض کنم، چرا که من با آمرزشنامه هایم روان مردم را، بیش از آنچه که او احتمالاً می توانست با تمام موعظه هایش رستگار کند، فلاح بخشیده ام. آیا فکر می کنی گزافه است؟ خب، پس کمی بیشتر با دقت گوش کن دوست من. چون مربوط به تو می شود! از این نظرگاه نگاه کن. کلیسامی گوید: برای هر گناه کبیره ای که مرتکب می شوید بعد از اعتراف و توبه باید به مدت هفت سال - در این دنیا یا در برزخ - عقوبت پس بدهید. هفت سال! صحیح است؟ با این موافقت؟ خیلی خوب حال بگویند چند گناه کبیره از شما - از شما - در یک روز سرمی زند؟ یک لحظه فکر کنید. در یک روز از زندگیتان. آیا پاسخ را می دانید؟

آه، بیش از روزی یکی نیست. بسیار خوب، چند گناه در یک ماه؟ چند گناه در شش ماه؟ چند گناه در یک سال و چند گناه در هفت ماه؟ بله لازم نیست پاهایتان را روی زمین بکشید... پاهایتان تاب فکر کردنش را هم ندارد، اینطور نیست؟ شما حتی به کمک یک منشی تجارتخانه هم نمی توانید گناهان تمام این سالها را جمع بزنید، سعی کنید و تمام انبوه سالهای عذاب را نیز به یکدیگر اضافه کنید. در این خصوص چه می گویند؟ و آیا چیزی نیست که

۵. متی، باب ۲۶، آیه ۲۸: «و عیسی... پیاله را گرفته شکر نمود و به ایشان داده گفت همه شما از این بنوشید زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری، به جهت آمرزش گناهان، ریخته می شود.»

بتوانید، در مقابل موقعیت خطیری که دارید، انجام بدهید؟ آیا برآستی می‌خواهید بدانید؟ بله، چیزی هست. و آن چیز را من حالا با خودم دارم: نامه، نامهٔ آموزش. نامه‌ها را طوری نگه می‌دارم که هرکسی بتواند ببیند. آیا کسی آنقدر کوتاه هست که نتواند ببیند؟ به نامه‌ها نگاه کنید. همه کاملاً مهر شده‌اند. در هر پاکت يك آموزشنامه است و یکی از آنها امروز می‌تواند متعلق به شما باشد. همین حالا قبل از آنکه دیر بشود، بچینید! هر چه دلتان می‌خواهد نزدیکتر بیایید، به این آسانها مرا له نخواهید کرد. خوب نگاه کنید. هیچ گناه بزرگی نیست که یکی از این نامه‌ها بتواند باعث آموزشش بشود. حاضرم هر کسی هر کدام از این مستمعین را که گناهی - هر چیز، هر نوع گناه، به من مربوط نیست که چه گناهی باشد - به من معرفی کند که بتوانم با یکی از این پاکتهای کوچک با ارزش تصفیه‌اش کنم، به اینجا دعوت کنم. حتی اگر کسی به‌مریم، باکرهٔ مقدس، مادر خدا، بی‌حرمتی هم کرده باشد، به شرط اینکه پول پردازد - هر قدر می‌تواند پردازد - خود را آمرزیده‌خواهد یافت. فکرمی کنید؟ غلومی کنم؟ اینطور فکرمی کنید؟ من مجازم حتی از این هم قدم بیشتر بگذارم و نه تنها و کالت دارم که این نامه‌های عذرخواهی برای گناهانی را که مرتکب شده‌اید، به شما بدهم حتی می‌توانم برای گناهانی هم که مرتکب نشده‌اید، آموزش بدهم. [مکت... سپس به آدامی] و آنچه احیاناً قصد ارتکابش را دارید! اما می‌پرسید - و سؤال منصفانه‌ای است - اما می‌پرسید چرا مسرور مقدسمان می‌خواهد چنین توفیق عظیمی را به من ارزانی بدارد؟ دوستان من، پاسخ بسیار ساده است. برای اینکه بتوانیم کلیسای مخروبهٔ پطرس مقدس و پولس مقدس در رم را تعمیر کنیم! زیرا همتای آن در سراسر جهان نیست. این کلیسای عظیم نه تنها بدن حواریون مقدس پطروس و پولس بلکه جسد یکصد هزار شهید و حدود چهل و شش پاپ را نیز دربر گرفته. از عتیقه‌های متبرك^۶ مثل

۶. Relics: در قرون وسطی اعتقادات فرادانی از جمله خاصیت معجزه برای این عتیقه‌های متبرك قایل بوده‌اند و حتی پاپ گریگوری اول معروف به کبیر به قدرت خارق‌العادهٔ این اشیاء اعتقاد داشت. -م.

دستمال ورونیکی مقدس، بوتۀ سوزان موسی، و طنابی که یهودا اسخر یوطی خودش را با آن به دار زد، چیزی نمی گویم! اما افسوس، این ساختمان زیبای قدیمی و تمام اشیاء درون آن اگر هر چه زودتر سرمایۀ کافی برای تعمیرش فراهم نشود، به ویرانی تهدید می شود. [با حرارت بیشتر] ... آیا کسی جرأت می کند که بگوید انگیزۀ خوبی نیست؟ [مکت] ... بسیار خوب ... و نمی خواهی دوست من که خودت به قیمت نازل، حتی يك ربع فلورین، یکی از این نامه ها را بخری تا در ساعت مرگ دریچه ای که گناهکاران از آن به دنیای عذاب وارد می شوند، به روی تو بسته شود و دریچه ای که به لذت بهشت منتهی می شود، به رویت باز شود؟ به خاطر داشته باش، این نامه ها نه تنها برای زندگان بلکه برای مردگان هم هست. در میان شما کسی نیست که لا اقل يك عزیزش به سرای دیگر نرفته باشد... چطور، چه کسی می داند؟ بله این نامه ها برای آنها هم هست. حتی به توبه هم نیازی نیست. پس عقب نروید. پیش بیایید به عزیزانتان فکر کنید، به خودتان فکر کنید! با دوازده دانۀ جو یا هر چه به عقلتان برسد که شما استطاعتش را داشته باشید. می توانید پدرتان را از عذاب و خودتان را از بلای واقعی نجات بدهید. و اگر جز بالا پوش آهی در بساط ندارید، پس، از تن در آورید. حالا آن را از تن در آورید، تا شما هم بتوانید کسب رحمت کنید. برای اطلاع شما: هر چه زودتر پولهایتان در صندوق جرنک و جرنک کند و زنگ نقدینه به صدا در آید، روح زودتر از برزخ پرواز می کند و آواز می خواند! پس بچنید، پولهایتان را بیرون بیاورید! پس این چه حالتی است؟ حواستان با ایمانتان پرواز کرده؟ پس گوش بدهید. به محض این که صلیب را پایین بیاورم، دریچه های بهشت بسته می شوند و روشنی این خورشید رحمت، که امروز در اینجا به روی شما می تابد، خاموش می شود.

[سکۀ بزرگی را درون جمبۀ محکمی می اندازد که سخت جرنک و جرنک می کند.]

خداوند ما مسیح دیگر سلطنت نمی کند. او تمام قدرت را به پاپ واگذار کرده. به نام پدر، پسر، و روح القدس، آمین.

[با محو شدن نور، صدای سکه‌ها که مثل باران در صندوق پول
ریخته می‌شوند، برمی‌خیزد.]

پایان صحنه اول

از پرده دوم

صحنه دوم

دیر راهبان، ویستبرگ، سال ۱۵۱۷، یوهان فون اشتاوپیتس^۱
خلیفه اعظم فرقه اکوستینی، زیرتنها درخت گلابی نشسته است.
او مردی است آرام و خوش بیان و همچنین فکوری سخت و
خونسرد و کامل سال. وی با شناخت استعداد شگرف، بصیرت،
حسایت، شهامت و همچنین قهرمانی در مارتین - که کاملاً
از حیطة توانایی خود او بیرون است - برای او احترام عمیقی
قائل است. با اینهمه درك می کند که شخصی با محدودیتهای
خود او می تواند مقدار زیادی به چنین جوانی در این موقعیت
پیشرفت یاری دهد و بحث او با مارتین ترکیب فشرده ای از
همفکری و استهزاء است. پرندهگان همچنانکه اودرسایه درخت
کتاب می خواند، نغمه سرایی می کنند. مارتین وارد می شود. خود
را به خاک می افکند اشتاوپیتس وی را بلند می کند.

مارتین: [به بالا می نگرد] ظاهراً همیشه لحظه ای که من به اینجا می آیم،
پرنده ها می گریزند.

اشتاوپیتس: پرنده ها^۲ بدبختانه ایمانی ندارند.

مارتین: شاید تنها به این خاطر باشد که مرا دوست ندارند.

اشتاوپیتس: علتش این است که هنوز نفهمیده اند قصد آزارشان را نداری.

مارتین: دارید مرا به یکی از استعاره هایتان می کشانید؟

اشتاوپیتس: خب، به هر صورت خودت آن استعاره را تشخیص دادی.

مارتین: ناچارم. از وقتی که به صومعه آمده ام، خودم يك استعاره ساز

شده ام. همین هفته پیش داشتم درباره آیه سوم، باب سوم غلاطیان

1. Johan von staupitz

۲. Birds: منظور آدمهای خصوصی مثل راهبا نیز هست. -م.

بحث می‌کردم و به‌مبال رفتن^۳ را مثل آوردم. اشتاوپیتس: [آیه‌را نقل می‌کند.] «آبا شما که با روح آغاز شده‌اید اینقدر جاهلید که اینک باید درجسم فناشوید.»^۴

مارتین: صحیح است، اما استعاره‌ها به‌درد الهیات نمی‌خورند... مگر برای تزئین خانه‌ای که با بحث بناشده باشد.

اشتاوپیتس: بله، این خانه‌ای است که توانستی درش را به‌روی بسیاری ازما باز کنی. وقتی تازه اینجا آمده بودم، هرگز خوابش را هم نمی‌دیدم که در چنین مدت کوتاهی اعتبار دانشگاه به‌این پایه برسد؛ و این اعتبار بیشتر مدیون توست.

مارتین: [عمداً تعارف را برمی‌گرداند.] اگر مردی بتواند ازطریق رهبانیت به‌بهشت راه پیدا کند، آن مرد من خواهم بود.

اشتاوپیتس: منظورم این نبود، تو خیلی خوب می‌دانی منظورم چیست. من از فضل و دانش تو و موفقیت دراین راه حرف می‌زنم نه درباره، به‌قول خودت، رهبانیت. من هرگز شکیبایی ریاضت‌های فراوان تو را نداشته‌ام. فقط تعجب در این است که توخودت را با عبادتها، مکاشفه‌ها و حتی رحل خوانی‌های تلف نکرده‌ای. همه این ریاضتها و آزمایش‌هایی که می‌گذرانی برایت در حکم اطعمه و اشر به‌اند.

مارتین: [شکیبا] ممکن است دیگر دراین مورد برایم موعظه نکنید؟ اشتاوپیتس: البته ممکن نیست، فکر می‌کنی برای چه در باغ به‌دیدن من می‌آیی، در حالی که در میان دیرمی‌توانی سرگرم باشی؟

مارتین: خیلی خوب، هرطور میل شماست. باید بگویم با وجود تدریس و مطالعاتم، وقت خیلی کمی دارم وحتی بندرت می‌توانم مقررات اساسی قانون را رعایت کنم.

اشتاوپیتس: خوشحالم که این حرف را می‌شنوم. فکر می‌کنی به‌چه‌علت همیشه ذهنت از قانون انباشته شده؟ نه، باز نمی‌خواهم که تمام دردسرها را بشنوم. علتش را می‌گویم. به‌این دلیل به‌قانون فکر می‌کنی که کاملاً مثل يك پشتیبان در خدمت توست.

مارتین: چه پشتیبانی؟

3. going to lavatory

۴. در عهد جدید چاپ ۱۹۳۲ چنین ترجمه شده: «آیا اینقدر بی‌فهم هستید که به‌روح شروع کرده‌الان به‌جسم کامل می‌شوید.»

اشتاوپیتس: تو منظور مرا خوب می‌فهمی، برادر مارتین. پس خودت را به نادانی زن. پشتیبانی در برابر خواهشهای غریزی خودت. همین. ملنگ هستی، خیال می‌کنی که قدرت را تحسین می‌کنی، پس چنین می‌کنی، اما بدبختانه نمی‌توانی به آن گردن بگذاری. آنوقت چه کار می‌کنی با توجه بیش از حدت به قانون، قدرت را مضحك جلوه می‌دهی و دلیل کارت این است که تصمیم‌داری قدرت حاکمه را با چیز دیگری عوض کنی؛ با خودت، آه، دست بردار، مارتین، من اینقدرها خلیفه اعظم بوده‌ام که بتوانم این موضوع را کشف کنم. در هر صورت تو نباید مرتکب چنین فتوری بشوی. قانون مستحکمترین نوع ایمنی را هم میسر می‌کند.

مارتین: ایمنی؟ من این را حس نمی‌کنم.
اشتاوپیتس: به هر حال، به جرات، می‌گویم بیشتر از همه ما ایمنی کسب کرده‌ای.

مارتین: آخر چطور موفق شده‌ام به چنین امنیت عجیبی نایل بشوم؟
اشتاوپیتس: کاملاً ساده: با طلبیدن میزان غیرممکنی از کمال.
مارتین: نمی‌دانم چه کار یا شایستگی می‌تواند از قلبی مثل قلب من سرزنند.
اشتاوپیتس: آه؟ عزیزم، دوست عزیزم. من هزار بار به درگاه خدای متعالمان سوگند خورده‌ام که پارسا زندگی کنم و آیا توانسته‌ام که به پیمانهایم وفا کنم؟ نه، البته که نتوانسته‌ام. حالا از این قولهای خطیر دست کشیده‌ام، چون می‌دانم نمی‌توانم روی قولم بایستم. اگر در وقت وداع این دنیا، خداوند بخاطر محبت مسیح مرا نبخشد، آنوقت نخواهم توانست با توجه به نسبت تمام نذرهایم و میراثم در محضر او بایستم، و نایبم خواهم شد. همین و بس.

مارتین: فکر می‌کنید من بیش از حد به آلام خودم توجه می‌کنم؟
اشتاوپیتس: گفتش برایم مشکل است، مارتین. ما یعنی من و تو، آدمهای متفاوتی هستیم. بله، تو بیش از حد به خودت توجه می‌کنی. اما
آخر، يك مرد بزرگ هم در خور آلام خودش است. برخی از مردم باید مثل پولس مقدس بگویند: «من هر روز می‌میرم.»

مارتین: به من بگوید پدر، هیچ از درك این موضوع که به‌دنیایی فانی

- تعلق دارید، احساس خواری نکرده‌اید؟
 اشتاوپیتس: نه فکر نمی‌کنم چنین احساس کرده باشم.
 مارتین: مسلماً دوره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم باید آخرالزمان باشد.
 دیگر چیزی جز ته سیاه دلو باقی نمانده.
 اشتاوپیتس: منظورت «روز حساب» است؟
 مارتین: نه، منظورم این نیست. «روز حساب» به این زودیها واقع نمی‌شود، منظور این زمان و مکان است.
 اشتاوپیتس: مرجبا، به هر حال کلی بهتر شد.
 مارتین: من مثل مدفوع رسیده‌ای در ماتحت فشاردهنده دنیا هستم و هر-آن ممکن است همدیگر را رها کنیم.
 اشتاوپیتس: لعنت شدن، مردن، و نومیدی که در دنیا تازگی ندارد. همیشه چنین بوده و خواهد بود. ترا چه می‌شود؟ چرا بازی درمی‌آوری؟
 مارتین: چیزی نیست پدر. فقط يك ناراحتی جزئی.
 اشتاوپیتس: ناراحتی جزئی؟ چرا شکمت را گرفته‌ای؟ درد داری؟
 مارتین: حالم خوب است. حالا برطرف شد.
 اشتاوپیتس: من که سر از کارتو در نمی‌آورم. چه چیزی برطرف شد؟ قبلاً هم ترا دیده‌ام که همینطور به خودت می‌پیچیدی. علتش چیست؟
 مارتین: یبوست دارم.
 اشتاوپیتس: یبوست؟ تو همیشه چیزیت هست، برادر مارتین. اگر قولنج یا مرض یبخواهی یا ایمان و کار زیاد نباشد، به مسمومیت یا سوء-هاضمه یا نوعی دل درد مبتلا هستی. امان از این روزهای سخت.
 مارتین: پدرم هم همین‌را می‌گوید.
 اشتاوپیتس: پدرت به نظرم آدم باشعوری می‌آید.
 مارتین: همینطور است، و اخیراً کشف کرده‌ام که يك عالم الهیات هم هست.
 اشتاوپیتس: فکر می‌کردم معدنچی است.
 مارتین: همینطور هم هست. اما او سالها پیش چیزی را کشف کرد که باعث شد من خودم عرق بریزم و جان بکنم تا آن‌را برای خودم از دل زمین بیورم.
 اشتاوپیتس: خب، جای شگفتی نیست. همیشه تکه‌هایی از حقیقت درجایی دفن شده‌اند که کمترین آدمها، با کمترین کوشش، به آن دست

پیدا خواهند کرد.

مارتین: به هر صورت، او همیشه معتقد بود که اعمال به تنهایی آدم را نجات نمی دهد. توجه داشته باشید که هرگز چیزی راجع به ارجحیت ایمان هم نمی گفت.

اشتاوپیتس: [آیه ای را نقل می کند.]: «آه بله زندگی همین است و هرکاری بکنی آن را تغییر نخواهی داد.»

مارتین: همان حرفها.

اشتاوپیتس: تو نمی توانی طبیعت بشر را عوض کنی.

مارتین: شما هم نمی توانید.

اشتاوپیتس: صحیح است، مارتین، و تو این موضوع را خیلی خوب در تفسیرهای انجیل و پولس مقدس ثابت کرده ای. اما این حقیقت را از نظر دور ندار که پدرت نذر فقر هم کرده. گرچه با نذر خود تو خیلی تفاوت دارد و روزی که به خودش و تو گفت که مرد کاملی است، یا دست کم یک مرد قانع است، چنین نذری هم کرد. خوک هم به آشغال دانیش قانع است.

اشتاوپیتس: کاملاً

مارتین: پدرم در مواجهه با یک عقیده نا آشنا مثل گاوی است که به در یک آغل جدید زل می زند، عین کسانی که به صلیب نگاه می کنند و چیزی نمی بینند. تنها چیزی که می شنوند مغفرت طلبیدن کشیش است.

اشتاوپیتس: یک چیز را به تو قول می دهم، مارتین، تو هرگز یک ناظر باقی نخواهی ماند، همیشه در قضایا شرکت خواهی کرد.

مارتین: چرا می خواهید هرطوری شده به من دلخوشی بدهید؟

اشتاوپیتس: فکر می کنم بعضی از ما گرچه چیزی جز اسفنجهای متواضع نیستیم، اما احتمالاً خیلی خوب بلدیم عطشهای بزرگ را فرو بنشانیم. شکمت چطور است؟

مارتین: بهتر است.

اشتاوپیتس: لازم نیست انسان، چون انتظار عفو پروردگار را دارد، توبه کند. بلکه به این خاطر باید توبه کند که بالفور آمرزیده می شود. تو مجبوری در ته دلوسپاهت خوض کنی، چون همانجاست که خداوند ترا داوری می کند و آنوقت به جراحات عیسی مسیح نظر کن. زمانی برای من فاش کردی که وقتی وارد صومعه شدی،

پدرت گفت: این عمل بمثابه دست به دست دادن يك عروس است، و باز هم حق با پدرت بود. تو يك عروسی و باید خودت رامثل يك زن در مدت آبستنی آماده نگهداری و وقتی فیضی نازل شد و جانت تحت نفوذ روح القدس قرار گرفت، نباید دعا یا جاد و جهد کنی، بلکه باید در حالت تسلیم بمانی.

مارتین: [لبخند می زند.] نقش دشواری است. اشتاوپیتس: [نیز لبخند می زند.] به جرأت می گویم برای تو خیلی دشوار است. می دانستی که «دوک» از تو به من شکایت کرده است؟

مارتین: چرا چه کار کرده ام؟ اشتاوپیتس: باز هم موعظه علیه آمرزشنامه ها. مارتین: اوه خیلی ملایم حرف زدم. اشتاوپیتس: بله، حرفهای ملایمت را روی منبر شنیده ام. وقتی به وحشتی که وعظ کردن برایت داشت فکر می کنم، می بینم حتی پله ها را هم با ترس و لرز طی می کردی. ترس محض! حتی از دکتر شدن در الهیات هم می ترسیدی. و اگر مجبور نتکرده بودم الآن هم دکتر نبودى: من خیلی ضعیفم، به اندازه کافی قوی نیستم، چیزی از عمرم باقی نمانده. آیا آنچه را که به تو می گفتم، به یاد داری؟ مارتین: «مهم نیست، خداوند هنوز در بهشت کار دارد و آنجا همیشه جای خالی پیدا می شود»

اشتاوپیتس: بله، و همان «دوک» جور مخارج ترفیع ترا کشیده و باید بگویم وقتی با من صحبت می کرد، خیلی عبوس بود. گفت حتی به مجموعه عتیقه های متبرك در کلیسای کاسل هم، که می دانی پول خرید بیشترشان با فروش آمرزشنامه تأمین شده، اشاره کرده ای. آیا راجع به آنها چیزی گفتی؟

مارتین: بله، امانه درباره اشیا کلیسای کاسل. من در مورد کسی که ادعا داشت پری از بال جبرئیل دارد اشاره گذاری کردم.

اشتاوپیتس: اوه، بله، چیزهایی درباره اش شنیده ام. مارتین: و سراسقف ماینس که خیال می کند شعله ای از بوتۀ سوزان موسی دارد.

اشتاوپیتس: وای عزیزم، نمی بایست از آن یاد می کردی. مارتین: و با ذکر این مطلب ختم کردم که چطور شد که مسیح دوازده

حواری داشت ولی هجده تای آنها در آلمان مدفون هستند.
اشتاوپیتس: در هر صورت «دوک» می گوید که شخصاً در جلسه موعظه آینده ات شرکت می کند تا با گوش خودش بشنود. پس سعی کن اگر مقدورت هست به موضوع اشاره ای نکنی. یادت باشد، بزودی عید قدیسان^۶ فرامی رسد و تمام آن عتیقه ها به تماشای عموم گذاشته می شود. «دوک» مرد خوبی است و به کلکسیونش خیلی مباحثات می کند. اهانت کردن به آن کار بیهوده ای است.

مارتین: سعی کرده ام که به این موضوع زیاد اشاره نکنم، چون چندان مطمئن نبودم و همینطور که عرض می کنم در یکی دو موعظه ام چند اعتراض جزئی و ملایم ایراد کرده ام.
اشتاوپیتس: بله، بله، اما عملاً چه گفتی؟

مارتین: گفتم که نمی شود با خداوند معامله کرد. مثلاً باید بگویم بدعتهایی در عبری، ترکی، پلاگی^۷ هم هست.
اشتاوپیتس: بله، ولی خیلی ملایمتر. ادامه بده.

مارتین: گفتم آموزشنامه ضمانت پلیدی است. چون شما زندگی و مرگ خودتان را دارید. آموزشنامه نمی تواند جانشین شما بشود. آیا حق با من هست؟

اشتاوپیتس: [مردد] بله، چیزی که فهمش دشوار است، این است که چرا موعظه هایت اینقدر مردم پسند هستند.

مارتین: خب، می توانم برایتان بگویم خیلیها هم هستند که با انزجار آنجا می نشینند. می توانم چهره هاشان را ببینم. و درباره آنها هیچ اشتباه نمی کنم. اما می خواستم مطلبی را به شما بگویم...
اشتاوپیتس: خب؟

مارتین: در همین مورد بخصوص. چند روز پیش کفاش زن مرده ای را پیش من آوردند. به او گفتم: برای او چه کرده ای؟ گفت: «دفنش کردم و روحش را به خدا سپردم.» سؤال کردم: «اما عشای ربانی برای آموزش روحش به جا نیامد؟» گفت: «نه، مقصودتان

۶. All Saint's Day: عیدی است در اول ماه نوامبر. رسم برگزاری چنین عیدی از زمان پاپ گریگوری سوم معمول شد که وی در آن روز نمازخانه ای از کلیسای پطروس مقنس را به تمام مقنسان مسیحی اهدا کرد. -م.

۷. Pelagian: مربوط به پلاگیوس که نظریات منهب کاتولیک را در مورد اصل گناه منکر بود (درفرن یا نازدهم). -م.

چیست؟ به محض مردن وارد بهشت شد.» پرسیدم: «از کجا می‌دانی؟» گفت: «خب، دلیل دارم، به این علت» و یک آموزشنامه از جیبش بیرون کشید.

اشتاوپیتس: آه

مارتین: کاغذ را به طرفم پرت کرد و گفت: «اگر هنوز معتقدی که یک عشای ربانی لازم است، پس عالیجناب پدر مقدسمان پاپ، اگر نه او، پس کشیشی که آن را به من فروخت سریعالم کلاه گذاشته است.»

اشتاوپیتس: تتسل.

مارتین: دیگر کی؟

اشتاوپیتس: همان دلال کهنه‌کار!

مارتین: داستان دیگری هم درباره‌اش شایع است که ظاهراً حقیقت دارد، چون از منابع مختلفی آنرا بررسی کرده‌ام. ظاهراً یک نجیب‌زاده واقعی ماکسون^۸ جریان را از تتسل دریوتر بوگ می‌شنود. پس از آنکه تتسل نمایش همیشگی‌اش را تمام می‌کند، نجیب‌زاده از او می‌خواهد که آنچه را در یک صحنه گفته بود، تکرار کند که او - یعنی تتسل - قدرت بخشایش گناهانی را که مردم قصد ارتکابش را می‌کنند، دارد. تتسل با همان سرپر یاد و حالتی که می‌دانید، می‌گوید: «موضوع چیست، مگر گوش نمی‌دادی؟ البته نه تنها گناهان مرتکب شده را، بلکه گناهانی هم که مردم قصد ارتکابشان را دارند، می‌توانم آموزش بدهم» و این اشراف‌زاده می‌گوید: «خوب پس عالی است، چون دلم می‌خواهد از یکی از دشمنانم انتقام بگیرم. فقط همین. نمی‌خواهم او را به قتل برسانم یا چیزی از این قبیل. فقط یک انتقام جزئی. حالا اگر ده گیلدن به شما بدهم، ممکن است آموزشنامه‌ای مرحمت کنید که تبرئه‌ام کند به سبب سبب و تماماً تبرئه‌ام کند؟» خب، تتسل ظاهراً کمی مخالفت می‌کند، اما آخرش به‌سی گیلدن رضا می‌دهد و معامله را انجام می‌دهند. مرد با آموزشنامه‌اش روانه می‌شود و تتسل برای انجام کار بعدیش عازم لایپزیک می‌شود. در نیمه راه لایپزیک

و ترلن^۹ در میان جنگل، گرفتار یکدسته آدمکش می‌شود و کتک مفصلی می‌خورد. وقتی روی علفها درخون خودش می‌غلتد به بالا نگاه می‌کند و می‌بیند که یکی از آنها همان اشرافزاده ساکسون است و آنها دارند با چمدان بزرگ پر از پول او فرار می‌کنند. بنابراین، بلافاصله پس از تمديد قوا به یوتربوگک برمی‌گردد و اشرافزاده را به دادگاه می‌کشد. خب، اشرافزاده چه می‌کند؟ آمرزشنامه را بیرون می‌آورد و به شخص «دوک جورج» نشان می‌دهد. دعوا منتفی می‌شود!

اشتاوپیتس: [با خنده] خب، به خودت واگذار می‌کنم. اما سعی کن و مراقب باش. به خاطر بسپار که من با هر چه که می‌گویی موافقم. اما لحظه‌ای که کسی با آنچه می‌گویی روی مخالفت نشان داد، یا موافقت نکرد، همان لحظه‌ای است که تو یکباره به قدرت ایمانت پی می‌بری.

مارتین: پدر، من تا کلمات را با صدای بلند نشنوم هرگز نسبت به آنها مطمئن نمی‌شوم.

اشتاوپیتس: بله، احتمالاً مقصود از «کلمه»^{۱۰} همین است. «کلمه» من است و من «کلمه» هستم. در هر صورت سعی کن کمی عاقل باشی. به اراسموس نگاه کن؛ او واقعاً هیچوقت خودش را دچار دردسر جدی نمی‌کند اما هنوز در بیان عقایدش موفق است.

مارتین: چون من از خوکه^{۱۱} و مسیح با یک لحن صحبت می‌کنم، آدهایی مثل اراسموس مضطرب می‌شوند. باید بروم. [طلق معمول به خودش می‌پیچد.]

اشتاوپیتس: خوب، شاید حق با تو باشد. اراسموس دانشمند قابل تحسینی است. اما دانشمندان بسیار دیگری هستند که فکر می‌کنند بهترند، فقط به این خاطر که آنچه را که تو به آلمانی صریح می‌گویی آنها با گوشه و کنایه به زبان لاتین ادا می‌کنند. ترا چه می‌شود؟ باز همان ناراحتی به سراغت آمد؟ خدا به داد برسد! مارتین قبل از اینکه بروی یادت باشد: مردی که شمشیر برنده‌ای دارد عاقبت آن را از نیام بیرون می‌کشد، حتی اگر به روی خودش باشد.

9. Treblen

۱۰. Word: در انجیل یوحنا به معنای خدا، روح القدس، مسیح و انجیل آمده است. م.
۱۱. ظاهراً منظور از استعمال کلمه Pigs آدهای خوک صفت و پلید نیز بوده است. م.

اما هر اتفاقی که بیفتد دیگر نمی‌تواند شمشیر را به کمرش بیاویزد، و یک چیز دیگر: فراموش نکن، تو این مهم را به نام سرورمان، عیسی مسیح، شروع کردی. البته همانطور که خداوند به تو امر می‌فرماید باید عمل کنی، اما به خاطر داشته باش، ژروم مقدس درباره فیلسوفی نوشته است که: برای کسب آزادی بیشتر در مطالعه، چشمهایش را از بین برد. مواظب چشمهایت باش پسرم، و کاری برای آن روده‌های لعنتیت نکن!

مارتین: حتماً، چه کسی می‌داند؟ شاید اگر من در ویتنبرگ باد ول کنم آنها در رم^{۱۲} بویش را استشمام کنند.

[خروج. ناقوس‌های کلیسا]

پایان صحنه دوم

از پرده دوم

صحنه سوم

پله‌های کلیسای کاسل، ویتنبرگ، سی و یکم اکتبر ۱۵۱۷. از درون کلیسا سرود نیایش بامدادی به گوش می‌رسد. کودک کثیف نیمه‌برهنه‌ای روی پله‌ها نشسته و با خودش سرگرم بازی است. مارتین با طومار کاغذی بلندی وارد می‌شود. این طومار حاوی نودوپنج موضوع بحث آمرزشنامه است. حین بالا رفتن از پله‌ها می‌ایستد و به کودک، که در تخیلاتش غرق شد، می‌نگرد. مجذوب او می‌شود پسرک ابتدا به‌وی توجهی ندارد. اما بمحض آگاهی از وجود یک مزاحم، دست از بازی می‌کشد و به نحوی، که توجه را از خود دور کند، سر برمی‌گرداند. مارتین پس از لختی تأمل، دستش را به‌سوی بچه، که با وقار و محتاطانه به‌وی می‌نگرد، دراز می‌کند و او، به آرامی نه‌از روی گستاخی بلکه خیلی طبیعی، برمی‌خیزد و در حالی که غمگین است، با یک جست، از نظر پنهان می‌شود. مارتین مراقب اوست، سپس سریعاً از پلکان به‌سوی منبر برمی‌گردد و از آن بالا می‌رود.

مارتین: موضوع سخن من از رساله پولس رسول به‌رومیان است.
باب اول، آیه هفدهم: «زیرا که در آن، عدالت خداوند مکشوف می‌شود از ایمان تا ایمان»
[مکت]

ما در عصر پر مخاطره‌ای زندگی می‌کنیم، چه بسا شما چنین نیندیشید. اما شاید که از هنگام تابش نخستین پرتو نور بر زمین، این، خطرناکترین عصر باشد. ممکن است این حرف واقعی ننماید اما، به‌احتمال قوی، واقعیت همین است. لکن مهمتر از همه این است که ما ناگزیر از طرح چنین فرضیه‌ای هستیم. به‌نظر می‌رسد که ما مسیحیان ظاهراً عاقل و درباطن، بیخردیم و در این اورشلیمی

که ساخته ایم چنان بی حرمتیهایی به مقدسات می شود که اعمال قوم بنی اسرائیل در برابر آن، بازیگوشی کودکانه به نظر می آید. يك فرد نمی تواند به صرف اینکه یونانی یا عبری می فهمد، مسیحی خوبی باشد. ژروم پنج زبان می دانست اما مقامش از اگوستین که تنها يك زبان می دانست پایین تر است. البته اراسموس با من موافق نیست اما شاید روزی پروردگار چشم بصیرت او را بگشاید. ولی گوش کنید! يك آدم، منفك از مسیح درخور پوسته و اعتقادات پوچ خویش می شود و ما به این پوسته ها اکتفا می کنیم. برخی از این پوسته ها مردان کامل و برخی، زخارف کم ارزشی هستند. و زخارف چیستند؟ امروز، روز ماقبل «عید قدیسان است.» و عتیقه های متبرک برای شما به تماشا گذاشته خواهد شد. برای شما، گرسنگانی که زندگیتان به زیورهای کم ارزش، دسته ها و اجتماعات پرطمطراق، و به خودآرایی با هرچیز ملال انگیزی قانع است. برای باد سرختان، زیرلب، با شمعه های افروخته، از آنتونی مقدس افسون می طلبید و برای غش، از والناتین مقدس، و برای طاعون، از سیاستیان مقدس. به لارتیس مقدس متوسل می شوید تا شما را از آتش حفظ کند، و اگر دندان درد بگیرید به آپولونیای مقدس توسل می جوید و به لوئی مقدس، برای اینکه آبجوتان را از ترش شدن نجات دهد، و فردا، بخاطر يك نظر دیدن دندان ژروم مقدس یا چهارقطعه از کریسوستوم و اگوستین مقدس و شش قطعه از برنارد مقدس، ساعتها بیرون کلیسای کاسل در صف خواهید ایستاد. وقتی به قصد دیدن چهاررشته از موی سر بانوی مان و قطعاتی از کمر بند و تور چهره اش، که به خون پسرش آغشته شده، هجوم می آورید. شماسهای کلیسا مجبور خواهند شد دستهایشان را زنجیروار به هم بدهند تا شما را عقب برانند. تمام شب را در خیابانها کنار زباله ها می خوابید تا بلکه بتوانید چشمانتان را مثل يك پرنده کیا شده با يك تکه از قنداق، یازده قطعه از گهواره، يك مشت گاه از آخور و سکه طلایی، که توسط سه محبوس بمناسبت ضرب شده، پر کنید. وجود تهی شما با رویت رشته ای از محاسن مسیح و یکی از میخهایی که به دستش کوبیده شد و باقیمانده قرص نان شام آخر لبریز خواهد شد. ظواهر و اعتقادات پوچ، برای منفك شدگان و اشیاء پوک و

بیمعی برای مردمان بی‌مغز، معدودی هستند که از این چیزها شکوه دارند، اما آنها به زبان لاتین و برای دانشمندان می‌نویسند. چه کسی به صدای رسا، با زبان خشن آلمانی سخن خواهد گفت؟ يك نفر باید زنگوله را به گردن گریه ببندد. زیرا باید به شما فهمانده شود که از ایمنی اثری نیست؛ چه در آمرزشنامه‌ها و اعمال مقدس، و چه در هر گوشه دیگری از این دنیا، ایمنی وجود ندارد. وقتی در حجره خودم بودم- یعنی آنجا که شکنجه- خانه راهب یا عمرو و زید یا هر چیزی که دلتان می‌خواهد، می‌خواندش- این مسأله دستگیرم شد. داشتم روی موضوعی که به شما گفتم، مطالعه می‌کردم: «زیرا که در آن، عدالت خداوند مکشوف می‌شود از ایمان تا ایمان.» و درست مثل زمانی که پسر بچه‌ای بودم، سردر گریبان، در آن خلوتگاه نشسته بودم. بخاطر ناراحتی شکمم، نمی‌توانستم نفسی تازه کنم. انگار وجود يك موش بزرگ را در زیر خودم احساس می‌کردم؛ يك موش سنگین خیس و طاعونی که با دندانهای مرگ‌آلودش به خلوت‌م نیش می‌زد [انگشتانش را به شکم فشار می‌دهد، گویی درد را تخفیف می‌بخشد، صورتش غرق غرق می‌شود.] به عدالت خداوند اندیشیدم و آرزو کردم ای کاش، انجیلش که عشق مرا خواستار شد، و رد کردن این عشق را ناممکن ساخت، هرگز برای خواندن مردمان به کاغذ درنیامده بود. و من نشستم با آلام فراوانم تا کلمات نازل شدند و درها گشوده گشتند: «عادل به ایمان زیست خواهد کرد.» رنجم محو شد. گشایشی به دلم دست داد و توانستم برخیزم. توانستم زندگی تباه شده‌ام را ببینم. هیچ آدمی بخاطر اینکه اعمال درست انجام می‌دهد، درستکار نیست. اعمال در صورتی درست است که شخص درستکار باشد. اگر شخصی به مسیح معتقد نباشد، نه تنها گناهانش، بلکه اعمال صوابش نیز گناه‌گیره محسوب می‌شوند. من این را می‌دانم، منطق، که روسپی شیطان است، از بزرگ‌ترین به نام ارسطو زاده شده که معتقد است اعمال نیک، يك آدم نیک می‌سازد. اما حقیقت این است که عادل تنها به ایمان زیست خواهد کرد. من به چیزی بیشتر از سرور

مهربان و منجی ام، عیسی مسیح، نیاز ندارم، و تا هنگامی که صدایی
برای خواندن داشته باشم، اورا ستایش خواهم کرد. و اگر کسی
نمی‌خواهد با من هم‌آواز شود بگذار برای خودش زوزه بکشد.
اگر می‌خواهیم آمرزیده شویم پس بیاییم به مسیح تنهامانده اقتدا
کنیم.

[دعایی زیر لب می‌خواند، از منبر پایین می‌آید، سپس به طرف
در کلیسا از پله‌ها بالا می‌رود و رساله‌اش را به آن می‌کوبد.^۲
ضمن خروج او آواز درون کلیسا بلندتر می‌شود.]

پایان صحنه سوم
از پرده دوم

۲. عمل چسباندن رساله یا تیز، درمدارس قرون وسطی به‌در و دیوار و فراخواندن همگان برای
بحث درباره آن نظریات، کاری رایج بوده است. -م.

صحنه چهارم

قصر فوگر، آکسبورگ، اکتبر ۱۵۱۸. روی پارچه باسمه‌ای طنز آلودی از آن زمانه که به عنوان پرده نه‌صحنه به کار می‌رود، نقشه‌هایی به چشم می‌خورد، مثلاً پاپ به صورت خری تصویر شده که فی‌انبان می‌نوازد، یا یک کاردینال در لباس دلکهای دربار یا شاید کاریکاتور «هولباین»^۱ از لوتر که پاپ از دماغ وی آویزان است. معذالک دست کارگردان و طراح در انتخاب هر یک از این نقشها آزاد است.

توماس دوویو^۲ معروف به کاجتان^۳ کاردینال سان سیستو^۴ و رئیس فرقه دومینیکن، پشت میزی نشسته؛ وی همچنین برجسته‌ترین عالم الهیات آن جرگه، نماینده پاپ، و والاترین وابسته رم در آلمان نیز هست. حدود پنجاه سال دارد لکن شاداب است و اندیشه‌ای زیرکانه و روشن دارد که نقطه مقابل تعصب عوامانه تسل، که اینک وارد صحنه می‌شود، می‌باشد.

تسل: او اینجا است.

کاجتان: پیدا است.

تسل: منظورتان چیست؟

کاجتان: آخر شما خیلی ناراحت هستید. اشتاوپیتس هم با اوست؟

تسل: بله لااقل او با ادب است.

کاجتان: من اشتاوپیتس را می‌شناسم، مرد صریح و شریفی است. و در این لحظه احتمالاً خیلی هم افسرده است. به هر صورت، او توجه عمیقی به این راهب دارد که تماماً به نفع نظر ماست.

۱. Holbein, Hans، طراح و نقاش آلمانی (۱۴۹۷-۱۵۴۳) که حکاکیهایش روی چوب، برای باسمةزدن به پارچه، معروف است. -م.

2. Thomas de vio

3. Cajetan

4. San Sisto

تسل: او نگران است کاملاً پیداست. این اگوستینی‌ها چندان باشخصیت نیستند.

کاجتان: دکتر لوتر چطور؟ او درمورد خودش چه حرفی دارد که بزند؟
تسل: خیلی حرفها. به او گفتم اگر سرورمان پاپ، يك مقام اسقفی خوب و يك اجازه‌نامه رسمی برای تعمیر کلیسایت به تو می‌بخشید، فوراً نغمه دیگری ساز می‌کردی.

کاجتان: عجب خدای من، چه جوابی داد؟

تسل: از من پرسید...

کاجتان: خب؟

تسل: پرسید که سیفلیس مادرم چطور است؟

کاجتان: در این شرایط سؤال خوبی است، شما آلمانیها خیلی خشن هستید.

تسل: او يك خوك است.

کاجتان: شك ندارم، هرچه باشد چیزی است که معروفیت کشورتان بیشتر بخاطر آن است.

تسل: به او گفتم... می‌دانی تو اینجا دیگر در سرزمین خودت نیستی. این ایتالیاییها فرق دارند. اینها نه تنها دانش زیادی دارند بلکه مخالفان زیرك و با تجربه‌ای هم هستند. بعد از پنج دقیقه به آتش می‌اندازند.

کاجتان: خب؟

تسل: گفت: «من يك بار ایتالیا بوده‌ام و به نظرم زیاد زیرك نیامدند؛ مثل سگها گوشه خیابان لنگشان را بلند می‌کردند و...»

کاجتان: امیدوارم کاردینالی را در آن حال ندیده باشد. گرچه آنطور که من عده‌ای از ایشان را می‌شناسم این کار آنقدرها هم از ایشان بعید نیست. خوب اجازه بدهید نگاهی به این راهب بدهم شما بیندازیم.

تسل: درمورد اشتاوپیتس چه؟

کاجتان: بگذار در راهرو منتظر باشد. این به دلوپس شدنش كمك می‌کند.

تسل: اطاعت عالیمقام. امیدوارم در محضر شما درست رفتار کند. با او صحبت کرده‌ام.

[تسل خارج می‌شود و بزودی با مارتین باز می‌گردد. مارتین پیش می‌آید، به سجده می‌افتد و صورتش را جلو کاجتان رو به زمین می‌گیرد. کاجتان حرکتی می‌کند و مارتین در حالی که کاجتان

او را برانداز می‌کند، روی زانو می‌نشیند. [کاجتان: {با ادب} لطفاً برخیز دکتر لوتر. پس کسی را که به او می‌گویند دکتر افراطی تویی؟ به نظر من که زیاد افراطی نیامدی. آیا خودت را زیاد افراطی احساس می‌کنی؟ مارتین: [آگاه از این که حمایت می‌شود.] افراطی از آن لغاتی است که می‌شود مثل لگام بر یک مرد زد.

کاجتان: یعنی چطور؟ مارتین: مقصودم این است که جز برای افترا زدن به آدم معنای دیگری ندارد.

کاجتان: کاملاً هیچ شکی ندارم که حرفت بد تعبیر شده و همانطور که می‌گویی، به تو افترا زده‌اند. آدم فوق‌انتظاری هستی. انتظار حکیم پیر ولرزانی را می‌کشیدم با گوشه‌های خاک‌آلود که پس از نیم‌ساعت بحث با تتسل به سکنه قلبی تهدید شود. اما با تو روبرو شدم. بشاش و سرزنده مثل یک پهلوان جوان. چند سال داری پسر؟

مارتین: سی و چهار سال پدر ارجمند. کاجتان: تتسل، او یک پسر است به من نگفتی! خب، چند وقت است که انگشتی دکتری به دست کرده‌ای؟

مارتین: پنج سال. کاجتان: پس در آن وقت فقط بیست و نه سال داشتی! خب، معلوم است آنچه درباره‌ی تو شنیده‌ام، حقیقت دارد. باید جوان فوق‌العاده‌ای باشی. هیچ باور نمی‌کردم در تمام آلمان یک دکتر کمتر از هنجاه سال وجود داشته باشد، تو باور می‌کردی «برادر جان»؟ تتسل: تا آنجا که من می‌دانم، نیست.

کاجتان: یقین دارم که نیست. بی‌برده بگویم، تعجب در این است که چطور اجازه داده‌اند چنین افتخاری به هر جوان بی‌تجربه‌ای اعطا شود. بی‌تجربه بودن برای یک جوان بیست و نه ساله اجتناب‌ناپذیر است. [لبخند می‌زند که منظورش القاء شود.]

پدرت باید مرد مغروری باشد. مارتین: [برآشفته] نه به هیچ وجه. باید بگویم آدمی است مایوس و پرتشویش.

کاجتان: واقعاً؟ خب، این حالت مطمئناً یکی از میراث‌های اجدادی برای

مقابله با خوشیهای اتفاقی است. حالا برویم سراصل مطلب. به تسلسل می‌گفتم که فکر نمی‌کنم این موضوع زیاد وقتمان را بگیرد. اما قبل از اینکه شروع کنیم نکته‌ای هست که مایلیم بگویم، و آن این است که تأسف خوردم از اینکه تو تصمیم گرفته‌ای از امپراتور درخواست تأمین جانی بکنی. این کار لزومی نداشت پسر، و این يك كمی... خب، احساس اینکه چنین نظری راجع به ما داری و چنین عدم اعتمادی به کلیسای مادری خودت، و به کسانی که صمیمانه‌ترین آرزوها را برایت دردل می‌پروراند، نشان می‌دهی، موجب دلتنگی است.

مارتین: [بی‌هدف] من...

کاجتان: [بامهربانی] اما حالا هیچک از اینها مهم نیست. گذشته است و بطور کلی دیگر اهمیت ندارد. اینطور نیست؟ خلیفه اعظمتان همراه تو آمده، نه؟

مارتین: بیرون تشریف دارند.

کاجتان: سالهاست که اشتاوپیتس را می‌شناسم. تو يك دوست عالی داری. مارتین: می‌دانم. محبت فراوانی به ایشان دارم.

کاجتان: و می‌دانم او هم یقیناً محبت فراوانی به‌تو دارد. اوه عزیزم، پسر عزیزم، درگیر شدن در چنین کاری برای همه ما مسخره و غیر ضروری است. کاری است کسل‌کننده و آشفته و تازه چه فایده‌ای دارد؟ مسلک پاک تو در آلمان به رسوایی کشیده شده است. اشتاوپیتس پیر است و واقعاً نمی‌شود از او انتظار مقاومت داشت. دیگر نمی‌شود. و من مجبورم دست به کار بشوم. اشتباه نکن، این موضوع برای يك نماینده ایتالیایی در کشور تو آش دهن‌سوزی نیست. از جریان‌ات خبر داری، مردم‌نگران اعمال تو هستند، احساس وطن‌پرستی و این حرفها - که به آن احترام می‌گذارم - کار آدم را آنقدر بغرنج می‌کند که وقتی این نوع مسائل، به مقیاس وسیعی، مطرح می‌شود عملاً جلو تمام اقدامات را می‌گیرد. منظورم را می‌فهمی؟ منظورم این است که اگر يك انسان مطلقاً عادل و شریف وجود داشته باشد دوک فردريك شماست که مخصوصاً از ارزشهای معنوی و احترام برخوردارند. بله، ایشان به‌من دستور

دادند که همراه «گل طلایی فضیلت»^۶ - همینطور که می بینی - تعداد زیادی هم آموزشنامه برای کلیسای کاسل تقدیمشان کنم. اما حالا چه اتقانی می افتد؟ بخاطر تمام نابسامانیها و غوغاهایی که آموزشفروشی در سراسر آلمان به پا کرده «دوک» برای پذیرش آنها در موقعیت خیلی دشواری قرار گرفته اند. ایشان طبعاً می خواهند درباره هرکسی به عدالت رفتار کنند. روی این اصل، خیال تسلیم کردن ترا هم ندارند. هرچند که بعد از اینهمه سال، دلبستگی فراوانی به این «گل طلایی» دارند و البته کاملاً حق با ایشان است. می دانم که ایشان عنایت فراوانی به تو و برخی عقایدت دارند؛ گرچه همانطور که به من گفتند با مقدار زیادی از آنها موافق نیستند. و من فقط به این خاطر می توانم به ایشان احترام بگذارم. بنابراین، پسر عزیزم، می بینی که درچه وضع آشفته ای هستیم. حال باید چه بکنیم؟ هان؟ دوک افسرده است، من افسرده ام، حضرت پاپ افسرده است، و تو پسر، تو هم افسرده ای. مارتین: [رسمی، گویی نطق آماده ای را ادا می کنی]. عالیجناب پدر مقدس، در اطاعت از احضاریه مقام مقدس پاپ و در اطاعت از دستورات سرور مهربانم، حاکم ساکسونی، به عنوان یک فرزند فرمانبر و موظف کلیسای مقدس مسیحی، نزد شما آمده ام و اذعان دارم متن اعتراضیه و رساله ای را که به من نسبت داده شده، انتشار داده ام. حالا آماده ام تا از روی فرمانبرداری هرچه بیشتر، به کیفر - خواستم گوش بدهم و هرآینه اگر خطایی کرده ام، آماده ام تا به دستور شما خودم را تسلیم کنم.

کاجتان: [ناشکیبا] پسر، با جدت درباره آموزشفروشی، تمام آلمان را منقلب کرده ای. می دانم که دکتر بسیار باسوادی در کتب مقدس هستی و حالا حامیانی هم دست و پا کرده ای. معذک اگر می خواهی عضوی از کلیسا باقی بمانی و مورد لطف پدرانۀ پاپ قرار بگیری، بهتر است گوش بدهی. من اینجا در مقابلم سه پیشنهاد دارم که به دستور پدر مقدسمان پاپ لئوی دهم به تو عرضه می کنم. اول

۶. Golden Rose: نشانی زینتی از طلا، به شکل گل سرخ، که توسط پاپ در چهارمین یکشنبۀ چهل روز روزه داری قبل از عید قیام مسیح، که «یکشنبۀ گل سرخ» نامیده می شود، تبرک می گردد و بعداً توسط پاپ به افراد یا جوامعی اهدا می شود. -م.

اینکه باید خطاهایت را بپذیری و تمام اشتباهات و موعظه‌هایت را پس بگیری؛ دوم اینکه قول بدهی برای همیشه از تبلیغ عقایدت دست برداری؛ و سوم اینکه کلاً باید با اعتدال بیشتری رفتار کنی و از آنچه کلیسا، توهین، ننگ یا تشویش وارد می‌کند، برحذر باشی.

مارتین: ممکن است اجازه بفرمایید که فرمان پاپ را ببینم؟
کاجتان: نه، پسر عزیزم، امکان ندارد. آنچه لازم است انجام بدهی این است که به اشتباهاتت اعتراف کنی و دقیقاً مراقب حرفه‌ایت باشی و مثل سگی، که دوباره به سراغ چیزی که قی کرده می‌رود، به گذشته برنگردی. و از طرف پدر مقدس ارجمندمان به من اختیار داده شده تا بمحض اینکه چنین کنی، باز همه چیز را اصلاح کنم.

مارتین: کاملاً می‌فهمم. اما تقاضا دارم بفرمایید در کجا اشتباه کرده‌ام.
کاجتان: اگر اصرار داری [سریعاً پشت سر هم تکرار می‌کند]. مقدمتاً دو مطلب هست که خودت اقامه کرده‌ای و همانهاست که، قبل از هر چیز دیگری، مجبوری پس بگیری: اول، پشتوانهٔ آمرزش‌فروشی، حاصل رنجها و مصائب سرورمان عیسی مسیح نیست؛ دوم. کسی که نان عشا۱ ربانی دریافت کرد باید به فیضی که به او عطا می‌شود^۲ ایمان داشته باشد. کافیت؟

مارتین: دلایل من متکی بر کتابهای مقدس است.
کاجتان: تنها پاپ قدرت و اختیار تام در تمام آن موارد را دارد.
مارتین: به استثنای انجیل.

کاجتان: به انضمام انجیل. مقصودت چیست؟
تسل: فقط پاپ حق تصمیم در مسائل دین مسیح را دارد. تنها او حق دارد، و نه هیچکس دیگر، که معانی کتاب مقدس را تفسیر کند و یا نظریات سایر مردم را، هر که باشند اعم از دانشمندان شوراها یا پدران مقدس پیشین - بپذیرد یا رد کند. در تشخیص پاپ، خواه مربوط به دین عیسوی باشد یا هر چیز که باید برای رستگاری نوع بشر انجام دهد، اشتباه وجود ندارد.

مارتین: بوی رساله‌ات را می‌دهد.
تسل: که در بازار ویتنبرگ توسط دانشجویان تو سوزانده شد. خیلی

۷. تکیه روی کلمهٔ ایمان زیرا به نظر لوتر رستگاری تنها در ایمان است، نه در اعمال. - م.

از تو متشکرم.

مارتین: به تو اطمینان می‌دهم که به من مربوط نبود.

کاجتان: البته برادر «جان»^۸ نگفتند به تو مربوط بوده.

مارتین: دهان تمام دنیا را نمی‌توانم ببندم.

تسل: عجب، بدعت‌های توحته مبتکرانه هم نیست. با بدعت‌های ویکلیف یا هاس^۹ تفاوتی ندارد.

کاجتان: کاملاً صحیح است. اما ما نباید سعی کنیم دکتر دانشمند را از قوه ابتکارش محروم کنیم. ممکن است قبل از تو هم یک نفر دیگر بدعت مبتکرانه‌ای را کشف و پیشنهاد کرده باشد، اما واقعاً فکر نمی‌کنم دیگر چنین چیزی هم بعنوان بدعت اصیل به حساب بیاید. لکن زمانی اصیل و مبتکرانه است که از تو در وجود بیاید؛ بدعت گذار باکوره.

تسل: زمانی خواهد رسید که مجبور بشوی در مقابل تمام جهان از خودت دفاع کنی، و آنوقت هر کس می‌تواند شخصاً قضاوت کند که بدعت گذار و جدا شونده از دین کیست. برای همه، حتی مسیحیان کاهلی که بویی از انجیل نبرده‌اند، روشن خواهد شد. پی‌خواهند برد که بساط آدم‌های مغرور و بی‌جایی که کتاب، قلم می‌زنند و اینهمه کاغذ را برای دل خودشان تلف می‌کنند، با محکوم ساختن خودشان برچیده می‌شود. خدا را شکر که مردمی مثل تو همیشه خیلی معروف می‌شوند. تو آلت دست ما هستی. یک‌ماه به تو مهلت می‌دهم، برادر مارتین، که خودت را تزکیه کنی.

مارتین: تو سی‌پاره نقره‌ات^{۱۰} را گرفته‌ای، بخاطر مسیح چرا کسی را تسلیم نمی‌کنی؟

کاجتان: [به تسل] شاید بهتر باشد تو به اشتاوپیتس ملحق شوی.

تسل: اطاعت عالیجاه [نظم می‌کند و خارج می‌شود].

کاجتان: در حقیقت، علاوه بر مخارج، ماهی هشتاد گلدن درآمد دارد.

مارتین: در مورد نذر فقرش چه می‌فرمایید؟

کاجتان: تو مثل اغلب مردان فوق‌العاده، روح معصومی داری پسر.

۸. John: این اسم به آلمانی می‌بایست «یوهان» ذکر می‌شد.

۹. John Wyclif: (۱۳۲۵ یا ۳۰ تا ۱۳۸۴) و Yohan Hus (۱۳۷۳-۱۴۱۵) دو تن از اصلاح‌طلبان مذهبی در کلیسای انگلیس.

۱۰. اشاره به سی یا ده نقره‌ای است که یهودا اسخریوطی برای تحویل دادن عیسی از کاهنان گرفت.

بتازگی کشف کرده‌ام که دوتا بچه را هم سرپرستی می‌کند. اینهم يك نذر ديگر. تق! به‌تو قول می‌دهم برایش خوب‌تمام نخواهد شد. تو هم او را از سر و صدا انداختی. از طرفی، می‌خواهم بگویم بین دومینیک‌ها احساسات بدی نسبت به‌شما وجود دارد. و این مطلب را، چون خلیفه آنها هستم، می‌دانم. طبیعی است، چون آنها عادت دارند در هر موردی حرف خودشان را به کرسی بنشانند. فرانسيسکنا هم، در مجموع، آدم‌هایی لاابالی و احساساتی و به‌نحو رقت‌انگیزی، جاهلند. اما ظاهر مردم شما نسبت به‌درک دانشمندان و سیاستمداران آینده حساسیت‌نشان می‌دهند.

مارتین: تصور نمی‌کردم رساله‌ای به‌چنین شهرتی برسد.

کاجتان: حالا واقعاً رسیده!

مارتین: ظاهراً بکرات، طبع و منتشر شده، به‌حدی که هرگز تصورش را نمی‌کردم.

کاجتان: اوه، بله، در هر جایی که انسانها بخاطر مسیح زانو می‌زنند، منتشر شده و مورد بحث قرار گرفته.

مارتین: پدر گرانمایه، من به کلیسای مقدس رمی^{۱۱} احترام می‌گذارم و همین‌طور ادامه خواهم داد. من به جستجوی حقیقت افتاده‌ام و هنوز معتقدم آنچه را که گفته‌ام، حق، حقیقت و مطابق آیین مسیح است. اما من يك آدم و ممکن است فریب خورده باشم. بنابراین، می‌خواهم بدانم که در کجا اشتباه کرده‌ام.

کاجتان: [با عصبانیت] تکبر نداشته باش، پسر. جاهای بهتری برای استفاده از تکبر خواهی داشت. من می‌توانم ترا به‌رم بفرستم و ببینم کدامیک از پرنسهای آلمانی شما می‌کوشند جلو مرا بگیرند. هر کدامشان که بخواهد مانع من شود مثل يك جذامی خودش را بیرون از دروازه‌های بهشت خواهد یافت.

مارتین: [نهدار] تکرار می‌کنم. حاضرم تا به‌همه اتهاماتی که ممکن است علیه من اقامه کنید، پاسخ بدهم.

کاجتان: منظور این نیست...

مارتین: آماده‌ام تا رساله‌ام را به‌دانشگاههای بال^{۱۲} فرایبورگ^{۱۳} لوون^{۱۴} یا پاریس ارائه بدهم...

کاجتان: می‌ترسم موقعیت را درك نکرده باشی. ولی من حالا یا هیچوقت دیگر هم حاضر نیستم با تو وارد مباحثه بشوم. کلیسای کاتولیک رم در رأس جهان‌دنیوی و مادی است و می‌تواند بادست‌دنیوی‌اش هر ایمان‌آورنده‌ای را، که بعد گمراه شده، در فشار بگذارد. مطمئناً لزومی به تذکر نمی‌بینم که به کار گرفتن منطق برای مبارزه با یساغیان و قلع و قمع آنها ممنوع نیست [آه می‌کشد] پسر، دارد دیر می‌شود. تو باید تکذیب کنی. باور کن من فقط می‌خواهم هر چه زودتر این غائله را تمام شده ببینم.

مارتین: بعضی دلبستگی‌ها، با یافتن حقیقت، تقویت می‌شوند و بعضی دیگر با نابود کردن آن. به من مربوط نیست که چه چیز برای پاپ خوشایند یا ناخوشایند است. او هم يك انسان است.

کاجتان: [با دلتنگی] فقط همین؟
مارتین: او مثل تمام پاپ‌ها مرد خوبی به نظر می‌رسید. اما این موضوع برای دنیایی که نوای اصلاح‌طلبی سرداده، چندان کافی نیست. باید بگویم این سرودی برای همه مردم است.

کاجتان: دوست عزیز، فکر کن. به دقت فکر کن و ببین آیا نمی‌توانی راه گریزی پیدا کنی. من کاملاً آماده‌ام تا ترا با کلیسا و اسقف اعظم آشتی بدهم. انکار کن، پسر. پدر مقدس، به این خاطر، دعای خیر بدرقه راحت خواهد کرد.

مارتین: لیکن شما از مباحثه امتناع می‌کنید.
کاجتان: مباحثه! من با شما مباحثه نکرده‌ام و چنین قصدی هم ندارم. اگر مباحثه لازم داری به جرات می‌گویم که «اِک»^{۱۵} از خجالت در خواهد آمد.

مارتین: جان‌اِک؟ رئیس دانشگاه اینگولشتات^{۱۶}؟
کاجتان: تصور می‌کنم چندان برایش ارزش قائل نیستی؟
مارتین: در الهیات وارد است.

کاجتان: در مناظره شهرت جهانی دارد.
مارتین: موضوع قابل درك است، اوروش خشن و قاطعی دارد و این امر، همیشه از نظر بیشتر مردم، به هوشیاری تعبیر می‌شود.
کاجتان: یعنی مثل تو مبتکر نیست...

مارتین: من آدم مبتکری که نیستم هیچ، عجبا که يك معلم هم نیستم. شاید بزور يك کشیش باشم. و می دانم که عیسی مسیح به کردار یا خدمات من نیازی ندارد.

کاجتان: بسیار خوب، مارتین، اگر می خواهی با شما بحث می کنم، یا دست کم مسائلی را با شما مطرح می کنم. چون اینجا مسأله ای بالاتر از سلامت یا زندگی تو مطرح است، مسأله ای بزرگتر از تو و من که الان در این اتاق داریم با یکدیگر صحبت می کنیم. اوه، برای کسی مثل تو انتقاد کردن و ازهم پاشیدن مسیحیت جالب است. اما این را به من بگو، به من بگو، چه چیزی را به جایش بنا می کنی؟

مارتین: يك بازوی فاسد راحت قطع می شود. يك محل عفن راحت تر پاك می شود. پس بخاطر نسج سالم و تمیزی که نزدیک بود فاسد و پراز کثافت بشود، خدا را شکر کنیم.

کاجتان: ملتفت نیستی؟ پسر، تو یکپارچگی عالم را به هم خواهی زد. مارتین: بعضیها همیشه آنچه را که عفونی و خشک شده، ترجیح می دهند؛ اما اگر کسی راهش را بداند، باید آن اعضاء را درست داغ کند.

کاجتان: این کار چه درستی دارد؟ چیزهایی هست که مایلم بدانم: گیریم که پاپ را ضایع کردی. فکر می کنی چه شق القمری خواهی کرد؟ مارتین: نمی دانم.

کاجتان: همین طور است، لازم نیست بدانی چکار می کنی، چون به او نیاز داری مارتین. تو بیشتر از آنکه او به شکار گرازهای احمقش نیاز دارد، محتاج شکار او هستی. همیشه پاپ هایی بوده اند و همیشه هم خواهند بود، حتی اگر به نام دیگری خوانده شوند. مردم آنها را برای مقابله با کسانی مثل تونگه می دارند. توانقلابی خوبی نیستی، پسر. فقط يك یاغی معمولی هستی، يك جانور کاملاً متفاوت. تو، نه بخاطر اینکه پاپ خیلی بزرگست بلکه چون به اندازه احتیاج بزرگ نیست، با او نمی جنگی.

مارتین: رئیس فرقه^{۱۷} من این را شایع کرده.

کاجتان: [مزورانه] لازم نیست اشتناوپیتس ترا برای من توصیف کند؛ چرا

که حتی ممکن است چند موجود اغفال شده هم دور تو، بعنوان رهبر انقلابشان، جمع بشوند. اما تو در پی قانون شکنی نیستی، تو می خواهی آنرا بسازی، تو امیدواری که يك ویرانگر سازنده باشی و هیچکس تاب مقاومت در برابرت را نداشته باشد و به قدر کفایت هر لحظه ای را که وارد می کنی، ترمیم کنی. بعضی از موعظه های دینیت را خوانده ام، می دانی چه چیز را به من القاء می کنند؟

مارتین: نه.

کاجتان: این را گله: «من مردی هستم که، بدون شك، تلاش نمی کنم. مثل يك مصروع یا حیوانی که با تمام وجود اسیر شك و تردید است. دیوانه وار دست و پامی زنم.» [مارتین به نظر می رسد که نزدیک است به جسم خود بپیچد.]

کاجتان نمی دانی نتیجه این وضع چه می شد؟ مردم می توانستند مطرود باشند و تا ابد بی یاور و وحشت زده به حال خودشان واگذار بشوند! مارتین: عالیجاه، مرا ببخشید. بعد از سفرم خسته ام. فکر کنم الآن است که از پا در بیایم.

کاجتان: مردم بدون کلیسای مادریشان یعنی کلیسای پطروس^{۱۸} - با وجود تمام نقصهایش - به همین عاقبت دچار می شوند، بدون آن، مردم بیچاره و بی یاور خواهند بود. گناه آمرزش خریدنهای ناچیزشان را جایز بدان، پسر. اینها در مقابل آسایشی که می بخشند، بی اهمیتند...

مارتین: [با تشنج] آسایش! به من... مربوط نیست!

آدمها به حال خود گذاشته شوند و هر کس تنها باشد و جز خودش کسی را نشناسد پس خدا را چگونه درك خواهند کرد؟

کاجتان: ما در ظلماتی زندگی می کنند که دمبدم تیره تر می شود. اگر آدمها به حال خود گذاشته شوند و هر کس تنها باشد و جز خودش کسی را نشناسد، پس خدا را چگونه درك خواهند کرد؟

مارتین: مجبور می شوند کوشش کنند.

کاجتان: از تو تقاضا می کنم، پسر. تقاضا می کنم انکار کن.

[مکث]

مارتین: پدر ارجمند نمی توانم.

[مکت]

کاجتان: بیمار به نظر می آیی. بهتر است بروی و استراحت کنی. [مکت]
 طبعاً از جانب فرقه‌ات تبرئه می شوی.

مارتین: من...؟

کاجتان: بله؟

مارتین: همانطور که می فرمایید عالیجاه، ممکن است خواهش کنم این موضوع را برای تصمیم به پاپ ارجاع بفرمایید.

کاجتان: حتماً تتسل را به داخل بفرست.

[مارتین خود را به سجده می افکند. سپس زانو می زند. کاجتان مضطرب

است ولی خودش را نگه داشته است.] می دانی، زمانی می رسد

که دیگر انسانی قادر نیست بگوید: «من به لاتین تکلم می کنم و

و مسیحی هستم.» و در صلح هم زندگی کند. بین مردم مرز و

مانع پیش خواهد آمد؛ همه نوع مرز و نهایی برای آنها نخواهد

بود.

[مارتین بر می خیزد و خارج می شود. تتسل باز می گردد.]

تتسل: بله؟

کاجتان: نه، البته، انکار نکرد. این مرد از خودش متنفر است، و اگر به

سوی چوبه^{۱۹} سوختن برود تو تتسل می توانی این کلمات را با

لذت روی چوبه نفر کنی که: «اوقف می توانست دیگران را دوست

بدارد.»

پایان صحنه چهارم

از پرده دوم

صحنه پنجم

يك كلبه شكار در ماگليانا، شمال ایتالیا، ۱۵۱۹. نشانه‌ها و گویهای برنجی «مدیسی»، آویزان است. کارل فون میلیتس^۱، رئیس تشریفات جوان پاپ، در انتظار است. از بیرون فریادها و صداهایی هیجان‌زده شنیده می‌شود. پاپ لثوی دهم^۲ همراه يك شکارچی، تعدادی سگ، و دو مینیکنها وارد می‌شود. او کاملاً^۳ ملبس به لباس شکار و چکمه‌های بلند است. وی مردی است راحت‌طلب، با فرهنگ، فرزانه، بینهایت بیقرار و بخوبی قادر است قبل از هر کس، عصا^۴ هر چیز را با سرعت به ذهن منتقل کند. و وقتی سراپا گوش است می‌تواند با نوعی اشتغال خاطر ساختگی با پرند^۵‌ای نیز به بازی پردازد، یا با تیر و کمان، به تخته‌ای شلیک کند. یا بطور کلی، بیتاب است. میلیتس برای بوسیدن پنجه‌های پای وی زانو می‌زند.

لثو: بهتر است فراموشش کنم. مجبورم چکمه‌هایم را به پا داشته باشم، خب؟ صرف‌نظر کنید. داریم هوای خوبی را از دست می‌دهیم. [می‌نشیند و ظاهراً خیلی زود در بازی خودش غرق می‌شود. میلیتس نامه‌ای را که در دست دارد، می‌خواند.]

میلیتس: مارتین لوتر راهب اگوستینی در محضر پدر نیکبخت ارجمند، اسقف عالیمقام، لثوی دهم، رستگاری جاوید طلب می‌کند. به من می‌گویند که گزارشهای خلاف واقع درباره‌ام پراکنده شده و نزد حضرت‌تعالی بدنام شده‌ام. مرا بدعت‌گذار، مرتد، خائن، و به بسیاری نسبت‌های مستهجن دیگر می‌نامند. من از این همه خصومت

1. Karl von Miltitz

۲. پاپ لثوی دهم، جووانی مدیچی (Medici).-م.

سردرد نمی آورم و از این وضع آشفته ام. اما تنها مایه آسایش من مثل همیشه وجدان آسوده و پاک است. عاليجناب پدر مقدس، لطفاً به سخنان من، به سخنان من که مانند گفتار اطفال است، گوش فرا دهید.

[لغواز روی حواس پرتی خره می کشد.]
تا آنجایی که به یاد می آورم همیشه، در میخانه ها، شکایات و زمزمه هایی در مورد آزمندی کشیشان و حمله به قدرتهای بنیادی^۲ درین بوده و حالا به سراسر آلمان کشیده شده است. وقتی به این چیزها گوش می دادم تعصیب برای پیروزی مسیح برانگیخته شد. پس نه یکی بلکه چندین امیر کلیسا را آگاهی دادم. اما آنها یا رو دروی من خندیدند یا نادیده ام انگاشتند؛ مع الوصف، ییحد، از نام شما وحشت داشتند. در آن هنگام بود که مباحثم را منتشر کردم و آن را اینجا، در ویتنبرگ بر در کلیسای کاسل، الصاق کردم و حالا عاليجناب پدر مقدس، تمام جهان به آتش کشیده شده، به من بفرمایید چه باید بکنم؟ من نمی توانم عقاید مرا انکار کنم؛ و این چیزی است که نفرت را از هرسوی متوجه من کرده است و نمی دانم به کدام سمت جز شما متمایل شوم. من برای روبرو شدن با جهان، در مسأله ای به این عظمت، بسیار ناچیز هستم. لئوبرای دیدن این عبارت با انکشت بشکن می زند و، بعد از مشاهده، نامه را به میلیتس برمی گرداند و او ادامه می دهد.]

اما برای آرام کردن دشمنان و رضایت دوستانم، اینک عاليجناب پدر مقدس، روی سخنان با شماست و افکارم را با آزادی بیشتر در سایه حمایت شما بیان می کنم. من به قدرتهای بنیادی احترام می گذارم. اگر رفتار درستی نداشتم می بایست تحمل وجودم برای والا حضرت لرد فردریک دوک و حاکم ساکسونی، که تحت توجهات مخصوص عاليجناب پاپ قرار دارد، در دانشگاه ویتنبرگ ایشان، غیر ممکن شده باشد. چه رسد به اینکه آنقدر که دشمنانم می گویند، خطرناک باشم. به این دلیل عاليجناب پدر مقدس من به آستان مقام مقدس شما می اقم و خویشان را، با تمام آنچه دارم و تمام وجودم، به شما تسلیم می کنم. مرا محق یا خطا کار اعلام بفرمایید. هر طور

مایلید زندگیم را بگیرید و یا آن را به من بازپس دهید. من رأی شما را در حکم رأی عیسی مسیح می‌دانم. اگر سزاوار مرگ باشم از مردن روی برنخواهم تافت، زمین و هر چه در آن است متعلق به خداوند است. امید، که تا ابدیت ستایش شود و امید، که او همواره شما را یاری فرماید. آمین. در روز تثلیث مقدس به سال ۱۵۱۸ نگاشته شد، مارتین لوتر، راهب اگوستینی.

[حضار منتظر لئو هستند که بازیش را تمام کند و کاملاً به آنها توجه میندول دارد، پاپ بزودی برمی‌خیزد و نامه را از میلیتس می‌گیرد. فکر می‌کند.]

لئو: آلمانی حرامزاده دورو! چرا نمی‌تواند منظورش را بیان کند؟ دیگر چه؟

میلیتس: گفته است میل دارد توسط هر کدام از دانشگاههای آلمان، به استثنای لایپزیک، ارفورت، و فرانکفورت که به قول خودش بیطرف نیستند محاکمه شود. می‌گوید برای او غیرممکن است که شخصاً در رم حاضر شود.

لئو: مطمئنم.

میلیتس: چون دشواری سفر، سلامتیش را به خطر می‌اندازد.

لئو: حبله گر! آلمانی حرامزاده حبله گر! اشتاوپتس در مورد او چه می‌گوید؟

میلیتس: [با عجله نامه دیگری را می‌خواند] عالیجناب پدر مقدس. مارتین-لوتر شریفترین و برجسته‌ترین عضو دانشگاه ماست، سالهاست که ما ناظر استعدادهایش هستیم...

لئو: بله، ما همه چیز را خوب می‌دانیم. به کاجتان بنویس. این را یادداشت کن. به شما مأموریت می‌دهیم که مارتین لوتر را نزد خود احضار کنید. برای این منظور از فرزند بسیار عزیز مسیحی ما، ماگزیمیلیان و دیگر پرسنهای آلمان باتمام جوامع، دانشگاهها و قدرتهای معنوی و مادی، استمداد کنید. و زمانی که او را به چنگ آوردید، برای اینکه نزد ما آورده شود. تحت الحفظ نگهش دارید. اگر احیاناً به طیب خاطر ادای وظیفه کند و بخشایش بطلبد، ما به شما اختیار می‌دهیم که او را در واحد کامل مادر مقدسمان، کلیسا، بپذیرید. اما اگر در تمرش پافشاری کرد و

توانستید به چنگ آوریدش به شما رخصت می‌دهیم که او را از هر قسمت آلمان طرد کنید. تبعید و تکفیرش نمایید؛ همچنین تمام اسقفها، مسلك‌های مذهبی، دانشگاهها، کنتها، ودوکهایی را که به دستگیر کردنش یاری ندهند. اما در خصوص مردم عامی، اگر بالفور اوامر شما را اطاعت نکردند، آنها را محروم از حقوق مدنی، بی‌بهره از تدفین مسیحی، و منقطع از هر نوع مالکیتی در حوزهٔ پاپ یا هر ارباب دیگری، اعلام کنید. يك خوك وحشی در تاختستان ماست که باید از پا درآید. با مهر انگشتی ماهیگیر^۴ آن را مهر کنید و کارهایی از این قبیل، همین. [به سرعت برمی‌گردد و خارج می‌شود.]

پایان صحنهٔ پنجم
از پردهٔ دوم

۴. ماهیگیر اشاره‌ای است به پطروس حواری پسر کلیساهای جهان که پاها جانشینان وی هستند. م.

صحنه ششم

[السترگیت، ویتنبرگ، ۱۵۲۰، غروب. صدای يك ناقوس. فرمان صادره پاپ علیه لوتر روی «پرده ته صحنه»^۱ نگاشته شده است. بالای آن يك کلمه ماهی و مقداری استخوان است. فرمان با انعکاس شعله‌هایی که از اطراف السترگیت برمی‌خیزد، یعنی جایی که کتابهای قانون شرع و نوشته‌های مذهبی پاپ شدیداً می‌سوزند، از هم دریده می‌شود. راهبان با کتابها و اسناد فراوانی که به آتش می‌افکنند در جنب و جوشند. مارتین وارد می‌شود و از منبر بالا می‌رود.]

مارتین: با تکه کاغذی پاسخ یافته‌ام. بگذارید از آن با شما بگویم. این نامه از مستراح به نام رم، یعنی همان مقر دلبپذیر امپراتوری شیطان، برای من آمده است. این فرمان رسمی پاپ نامیده می‌شود و مدعی است که من، دکتر مارتین لوتر، را تکفیر می‌کند. دروغهایی که از نامه برمی‌آید مثل بخاری است که از باتلاق اروپا برمی‌خیزد؛ زیرا مکاتبات^۲ پاپ مدفوعات شیطان است. آن را بالا می‌گیرم تا درست ببینید. امضاء را می‌بینید؟ زیر مهر «انگشتی ماهیگیر» يك چلغوز واقعی به نام «لئو» امضاء کرده است. آدم خودکامه‌ای که خویشتن را ملازم شیطان کرده، کرم شبتابی در مدفوع که شما او را به عنوان حضرت پاپ می‌شناسید. شاید او را رأس کلیسا بدانید که امکان هم دارد که اینطور باشد؛ همچنانکه ماهی اوج شام گربه است؛ چشمانی بی‌فروغ که به عصایی^۳ از

1. back cloth

۲. decretals نامه‌ها و مکاتبات پاپ که مخصوصاً اگر در جواب سئوالی نوشته شده باشند در حوزه پاپ دارای قدرت قانونی هستند. —.

۳. کنایه از به تاراستی گراییدن و خطا رفتن، چنانکه در رساله به‌عیرانیان، باب اول، جمله ۸ آمده است: «عصای ملکوت تو، عصای راستی است. —.

استخوان لیسیده شده دوخته شده‌اند. خداوند به‌من فرموده است هیچ معامله‌ای بین من و این شام گربه نمی‌تواند باشد. اما در مورد این فرمان: خواهد سوخت، همچنانکه گویهای مدیسی نیز خواهند سوخت.

[پایین می‌آید و فرمان را در آتش می‌افکند، به‌لرزه می‌افتد. گویی نمی‌تواند نفس بکشد و درشرف غش دیگری است. لرزان زانو می‌زند.]

وای، خداوندا! وای خداوندا! آه ای خدای من. خدای من. مرا در برابر منطق و خرد جهان یاری ده. تو تنها تویی... که باید یاری بدهی. درمن بدم، درمن بدم، همچنان که شیر دردهان توله مرده زاده می‌دمد. این ماجرا نه به‌من بلکه متعلق به‌توست. من برای خودم کاری ندارم که با اربابان بزرگ این جهان معامله کنم. می‌خواهم ساکت، آرام، و تنها باشم. درمن بدم، عیسی. من به‌هیچ انسانی جز به‌تو امیدوار نیستم. خدای من، صدایم را می‌شنوی؟ آیا مرده‌ای؟ آیا مرده‌ای؟ نه، تو نامیرایی، فقط می‌توانی خودت را مخفی کنی. اینطور نیست؟ خداوند می‌ترسم. من یک بچه‌ام. بدن از دست رفته یک کودک. من بچه مرده زادی هستم. به‌نام پسر، عیسی مسیح، که حامی و مدافع من خواهد بود، در من بدم. بله، دژ قدرتمند من، درمن بدم. به‌من زندگی ببخش. آه، خداوندا به من زندگی ببخش.

[مادرتین همچنانکه نورسرخ آتش، سیاهی اطرافش را پرمی‌کند، به‌دعا می‌پردازد.]

صحنه اول

شورای سلطنتی ورمز^۱، هجدهم آوریل ۱۵۲۱، روی پرده طلایی جلوصحنه با دنیایی از رنگ، تمثال گستاخانه وطن‌آلودی از اجتماع پرنسها، حکام، دوکها، سفیر کبیرها، اسقفها، کنتها، بارونها و غیره و شاید اربابه دو چرخ لوتر که وی را به ورمز آورد، کشیده شده است. دنیای قرون وسطی برای رنسانس آراسته شده.

چنین صحنه‌های بدون عمقی معمولاً روی زمینه درخشانی از طلا حک می‌شوند. جنبش درونی بیخ‌زده است. از عمق چشم‌پوشی شده و بعد سوم^۲ با ترتیب قرار گرفتن بدن‌ها یا صحنه‌هایی که یکی‌بالای دیگری است، به وجود آمده. به این ترتیب، موضوعات بخشهای مختلف پرده، داستان‌وار جای منظره و چشم‌انداز تا بلو را گرفته است. شق دیگر این است که مخالف این امر یعنی مثلاً به سبک آلتدورفر^۳ عمل شود. در جلو پرده، کرسی خطابه کوچکی با نرده‌های برنجی جای دارد که برای پناه‌دادن یک نفر کافی است. در صورت امکان، ترجیح دارد که این قسمت صحنه کمی به سوی تماشاگران جلو برده شود. در هر صورت، هدف این است که، برای اجرای نمایش، به حداکثر توسعه فیزیکی یعنی دخالت فیزیکی در تئاتر، دست بیاوریم. چنانکه گویی همه تماشاگران چانه‌هایشان را دور رینگ بکس گذاشته‌اند. چند صندلی در جلو «پیش صحنه» و در طرفی دیگر یک میز با

۱. The Diet of Worms در آلمان قرن شانزدهم امپراتور در شورای سلطنتی که از پرنسها و اشراف تشکیل می‌شد (و این افراد هر یک در قسمتی از مملکت حکومت می‌راند) نوعی قدرت مرکزی داشت و شورایی که در ۱۵۲۱ در غرب آلمان در شهر ورمز تشکیل شد، اولین شورای سلطنتی امپراتور شارل پنجم بود. —

2. Perspective

۲. Albrecht Altdorfer (۱۴۸۰-۱۵۳۸) نقاش و معمار آلمانی از اولین هنرمندان اروپایی است که روی جنبه ریاضیاتی مناظر تأکید ورزید. به نظر وی انسان قسمتی از سفوفی عجیب طبیعت است. —

حدود بیست جلد کتاب قرارداد. میز و کتابها هم ممکن است در پرده طلایی رنگه نمایانده شوند. دور کرسی خطابه هلالی از صندلیها چیده شده. از تمام زوایای سالن نوای دلانگیز چند ترومپت به گوش می رسد. و بهتر است چند تن از اعضای شورا نیز از پله ها به پیش صحنه وارد گردند (که ممکن است در پرده نیز نمایانده شوند). متعاقب يك پيك، عده ای وارد می شوند و می نشینند؛ از جمله امپراتور شارل پنجم (جلو کرسی خطابه) الیندر^۴ سفیر پاپ، اولریخ فون هوتن^۵، شوالیه سراسقف تریر^۶، و منشی اش یوهان فون اِک، که پشت میز کتابها می نشیند. نوای ترومپتها خاموش می شود و همه منتظر می مانند. مارتین روی صحنه پدیدار می شود و پشت کرسی خطابه قرار می گیرد.

اِک: [بر می خیزد.] مارتین لوتر، شما به امر اعلیحضرت، به اینجا آورده شده اید تا به دو سؤال پاسخ بگویید؛ آیا آشکارا خودتان را نویسنده کتابهایی که در اینجا می بینید، می شناسید؟ وقتی دیروز همان سؤال را با شما مطرح کردم فوراً پذیرفتید که کتابها واقعا از آن شماست. تصدیق می کنید؟ [مارتین به علامت موافقت، سر تکان می دهد.] وقتی سؤال دوم را مطرح نمودم، تقاضا کردید که، در صورت امکان، به شما مهلت داده شود تا درباره اش تأمل کنید. گرچه چنین مهلتی برای يك مناظره گر باتجربه و دکتر برجسته الهیات، مثل خود شما، احتمالا غیر ضروری است، لکن اعلیحضرت با مهربانی علاقه مند شدند که استدعای شما را اجابت کنند. خب حالا فرصتی را که می خواستید، پیدا کردید، يك شبانه روز تمام. بنابراین، سؤال را برای شما تکرار می کنم:

شما قبول کرده اید که مؤلف این کتب هستید. منظورتان این است که از همه آنها دفاع می کنید؛ یا برخی را پس می گیرید؟ [اِک می نشیند. مارتین به آرامی، خودمانی و ساده سخن می گوید و بندرت لحن صدایش بلند می شود.]

مارتین: اعلیحضرتا، پرنسهای عالی مقام، و سروران مهربان. به لطف خداوند نزد شما حاضر شده ام و تقاضا دارم که با شکییایی به حرفهایم گوش دهید. اگر از روی جهل برای هر کس لقب صحیح خودش را ادا نکردم و یا، به هر صورت، از آداب خاص معاشرت،

در چنین مکانی، به دور افتادم، پیشاپیش، به عنوان مردی که به دشواری توانسته‌ام چند قدم بیرون از چهار دیواری حجره‌اش را بشناسد، از شما معذرت می‌خواهم. پذیرفته‌ایم که تمام این کتابها از منند و تماماً به نام من منتشر شده‌اند. به دومین سؤالتان پاسخ می‌دهم. من از اعلیحضرت و عالیجنابان تقاضا دارم توجه فرمایند که تمام کتابهای من از یک نوع نیستند. مثلاً در گروه اول کاملاً ساده به ارزشهای ایمان و اخلاق پرداخته‌ام و حتی دشمنانم پذیرفته‌اند که تماماً بی‌ضررند و می‌توانند بدون اینکه به مسیحی سست‌عنصر زبانی وارد آورند، خوانده شوند. حتی فرمان پاپ علیه من با تمام خشونت و تندی‌اش تصدیق می‌کند که بعضی از کتب من به هیچکس توهین روانی دارد. شاید طبیعت غریب این تعاریف مشکوکی که در فرمان پاپ می‌بینم، این است که به این وسیله بقیه کتابها را محکوم کرده آنها را توهین‌آمیز قلمداد کند. اگر بخواهم این کتابها را پس بگیرم، باید چکار کنم؟ باید همین چیزهایی را که دوستان و دشمنانم با آن توافق دارند، محکوم کنم. می‌رسم به کتابهای گروه دوم که در تمام آنها به قدرتهای بنیادی، که مسیحیت را به تباهی کشانده، تاخته‌ام. هیچکس نمی‌تواند این را انکار کند. شواهدش همه‌جا هست و همه از آن شکایت دارند و هیچ مردمی از این استبداد به اندازه آلمانیها رنج نبرده‌اند. آنها بدون ترحم غارت شده‌اند. اگر بخواهم حالا آن کتابها را پس بگیرم باید، برای ظلم هرچه بیشتر پروانه صادر کنم و این کار از من بر نمی‌آید.

کتابهای نوع سومی هم علیه معارف و افراد معین و بخصوص و ظاهر آ استخواندار نوشته‌ام. تمام آنها مدافع رم و دشمنان دین من هستند. در این کتابها ممکن است بیش از حد لزوم خشونت نشان داده باشم یا اجازه می‌فرمایید بگویم این سلیقه مردی است که، هرچه باشد، یک راهب است. باید بگویم که هرگز مقدمه^۷ مقدس شدن را نچیده‌ام و نه از زندگی خودم بلکه از تعالیم مسیح دفاع کرده‌ام. بنابراین، می‌بینید باز هم برای دست کشیدن از عقاید

۷. منظور از مقدس شدن در اینجا مقامی همچون حواریون مسیح یافتن است که البته، در قرون اولیه مسیحیت، این عنوان، از طرف کلیسای رم، به برخی مردگان داده می‌شده است. -م.

آزاد نیستم. زیرا در آن صورت، موقعیت فعلی مسلماً مثل قبل ادامه خواهد یافت. با وجود این، چون انسان هستم نه خدا، تنها راه دفاع از آنچه نوشته‌ام در پیش گرفتن همان روشی است که بوسیله نجات‌دهنده‌ام به کار گرفته شد. وقتی توسط حنا^۸ رئیس کاهنان، در مورد تعالیمش مورد اعتراض قرار گرفت و یکی از خادمان برگونه او تپانچه زد، پاسخ داد: «اگر بد گفته‌ام به بدی شهادت بده.» اگر خود مولای مان عیسی که اشتباه‌ناپذیر است، مشتاق شنیدن مباحثات یک خادم باشد، من چگونه می‌توانم از چنین کاری امتناع کنم؟ بنابراین، به لطف خداوند، تقاضای من این است که بگذارید کسی خطاهای مرا به نور انجیل روشن سازد. لحظه‌ای که چنین کردید از شما تقاضا خواهم کرد به من اجازه دهید اولین نفری باشم که کتابهایم را بردارم و در آتش بیندازم. فکر می‌کنم این جواب روشنی به سؤال شما باشد. تصویری نمی‌بهداندازه کافی موقعیت خطیرم را می‌فهمم. شما آن را بخوبی برای من روشن کردید اما هنوز فکر می‌کنم هیچ چیز جز کلام خداوند علت تمام نفاق فیما بین ما نیست. زیرا مسیح فرمود: «نیامده‌ام سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را، زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود جدا سازم.»^۹ ما همچنین باید مطمئن شویم که سلطنت این پرنس شارل جوان خوش‌آئینه در نکبت اروپا به سر نخواهد آمد. ما باید تنها از خداوند بترسیم. من خودم را به اعلی حضرت و عالیجنابان می‌سیارم و متواضعانه دعا می‌کنم که مرا به عنوان دشمن خودتان محکوم نفرمایید. همین و بس.

ا: [برمی‌خیزد] مارتین، شما به سؤالی که برایان مطرح شد، پاسخ ندادید؛ حتی اگر درست باشد که برخی از کتب شما بی‌ضرر هستند - نظری که تصادفاً برای ما مسلم نیست - ما هنوز توقع داریم که این قسمتهای کفرآمیز را از کتابها حذف کنید؛ که بدعتها یا هر آنچه را که بشود به بدعت تعبیر کرد، حذف کنید و در حقیقت، هر قسمتی

۸. Annas کاهن اعظم یهود که مسیح را اول به خانه او آوردند، و از آنجا به دیوانخانه نزد پیلاطوس برده شد و سپس مصلوب گردید. - م.

۹. منظور از این تنها مورد در انجیل (متی، باب ۲۳، آیه‌های ۳۴ و ۳۵) جدایی است که، خواه ناخواه، برای یهودیان تازه مسیحی‌شده صدر مسیحیت و نیز برای هر پذیرنده مسلکی نوین، در تمام اعصار، وجود داشته است. (تفسیر از کشیش محترم آقای ابهری)

از کتابها را که شاید مضر به حال دین کاتولیک باشد، بیرون بکشید. حضرت اقدس شهریار ی بیش از حد با گذشت هستند و اگر شما چنین کاری را انجام بدهید، از اعتبارشان نزد حضرت پاپ استفاده می کنند که دقت شود ترو خشک کار شما با هم سوخته نشود. با وصف این، اگر در عقیده خودتان پافشاری کردید، دیگر شکی نیست که حتی تمام خاطره وجود شما نیز محو خواهد شد. و هر چه نوشته اید صحیح یا غلط، فراموش خواهد گشت.

ملاحظه می کنید، مارتین، که شما هم مثل تمام بدعت گذاران دیگر به همان جا رجوع کرده اید. به کتاب مقدس - تقاضا می کنید که کذب گفتارتان با کتاب مقدس اثبات شود. ما فقط می توانیم معتقد بشویم که تومریض یا دیوانه ای. آیا می بایست برای هر کس که در فکر ایراد شک است، برهان آورد؟ برای هر شکی؟ زیرا اگر هر کسی به عقل سالم کلیسا، در مورد هر موضوعی که می خواست علم کند، شک می کرد و اجباراً می بایست از کتاب مقدس به نحو انکارناپذیری پاسخ دریافت کند، دیگر هیچ نکته مسلم و قطعی در جهان مسیحیت باقی نمی ماند. پس قوم یهود، ترکها، و مسلمین که می شنوند ما بر سر حقیقت یا کذب اعتقاداتمان مناظره می کنیم، چه خواهند گفت؟

مارتین از شما تمنا می کنم فکر نکنید که، فقط و فقط، شما معنای انجیل را می فهمید. نظر خودتان را از اینقدر والا و اینقدر در ورای نظر مردان بیریا و برجسته دیگر به حساب نیاورید. تقاضا دارم، در دین بسیار مقدس و راستین، تخم ننگ و تردید نپاشید. دینی که توسط کاملترین قانونگذاری که می شناسیم، پایه گذاری شد و توسط حواریونش، با خون و معجزاتشان، در سراسر عالم، گسترش پیدا کرد. این دین از طرف شوراها ی مقدس^{۱۰} تصریح شده و بوسیله کلیسا پابرجا گردیده. این میراث شماست و ما بر اساس قوانین امپراتوری و دستگاه پاپ از جدل درباره اش منع شده ایم. از آنجا که هیچ مباحثه ای به سرانجام مطلوب نمی رسد، قوانین فقط می توانند طرفی را که تسلیم آنها نمی شود، محکوم کنند. کیفرها معین است و اجرا خواهد شد. به این خاطر مجدداً

۱۰. council اجتماع رسمی اسقفها و نمایندگان کلیساهاست که برای تدبیل و تنظیم اصول و آداب کلیسای، تشکیل می شود. - م.

باید به رسم و تمنا دارم بیریا، صریح، و بدون ابهام پاسخ بدهید.
بله یا خیر: آیا کتابهایتان و خطبهایی را که شاملند پس خواهید
گرفت یا نه؟

مارتین: از آنجا که اعلیحضرت و عالیجنابان جواب ساده‌ای می‌خواهند
پاسخی بی‌غل و غش عرض خواهد شد. جز آنکه به شهادت کتابهای
مقدس برایم دلیل آورده شود زیرا من به پاپها و شوراها اعتقاد
ندارم. جز آنکه خطبم با کتاب مقدس ثابت شود، و وجدانم در
تسخیر کلام خداوند قرار گیرد، من نه، می‌توانم و نه، می‌خواهم
از عقاید دست بکشم. زیرا برخلاف وجدان عمل کردن، نه،
اطمینان بخش است و نه، مشروع. در این مورد پافشاری می‌کنم.
خداوند مرا یاری کند. کار دیگری از دستم ساخته نیست. آمین.

پایان صحنه اول

از پرده سوم

صحنه دوم

وینتبرگ، ۱۵۲۵، يك سرود نظامی، غرش توپ و فریاد مردان افلیج به گوش می‌رسد. پرچم داغان شده‌ای با علامت صلیب و «كفش چوبی»^۱ که علامت جنبش دهقانان به‌شمار می‌رود، دود می‌کند. محراب عبادت کوچکی، در يك‌جانب صحنه مقابل منبر، قرار دارد. در وسط، يك گاری دستی كوچك، و در كنارش، جسد خون‌آلود يك دهقان افتاده است. شوالیه، رنجور و دل‌افكار، با لباس لکه شده و خاك‌آلود، در پایین صحنه می‌ایستد.

شوالیه: آن‌روز، روز پرهیجانی بود. منظورم همان روز در ورمز است. اوه منظورم، حالا نیست، حالا نه؛ از آن زمان تا به‌حال، اتفاقات زیادی افتاده؛ دیگر چنان هیجانی وجود ندارد، مگر آنکه تصور شما از هیجان، آدم‌کشی باشد. به‌شما می‌گویم، هرگز نظیر التهابی را که آن راهب—چند سالی پیش—میان انبوه آدمهای جوراجوری که آنجا گرد آمده بودند، دامن زد، سراغ ندارید. همه ما، هر يك از ما بدون استثناء آن‌را احساس کردیم. حتی اگر نمی‌خواستید باز هم چاره‌ای نبود و باور کنید بیشتر آن جماعت هم تمایلی به هیجان نداشتند. پوست مرش جرب‌دار و پرخارش به‌نظر می‌رسید و در نگاه اول پی‌می‌بردید که بدنش هم باید تماماً ترش و سفید شده باشد؛ سفیدتر از صورتش، درست مثل يك آسیاسنك مجسم. وقتی صحبتش را تمام کرد، چنان عرق کرده بود که حتی از جایگاه خودم می‌توانستم بوی تمام وجودش را حس کنم. لکن او، مثل جرقه‌ای در يك خط باروت، به‌درون ما نفوذ کرد. آن راهب جلنبر درما نفوذ کرد و هیچ چیز نتوانست

جلودارش باشد و منفجر شد و ما نتوانستیم کاری بکنیم؛ هیچ-کدام از ما. کاملاً مطمئن بودم و یقین داشتم که دیگر هیچ دری برپاشنه قبلیش نخواهد چرخید. چیزی اتفاق افتاده بود، چیزی عوض شده و تغییر ماهیت داده بود؛ حادثه‌ای در جسم، درجسم و جان آدمها رخ داده بود؛ شبیه، درست شبیه زمانی که آن بدن روی چلیپایش یله شد و زمین تیره و تار گردید.^۲ و منظورم از اتفاق افتادن، چنین چیزی است و این چیز احتمالاً برای تمام ما، که آنجا ایستاده بودیم از دوست و دشمن، یکسان اتفاق افتاد. فکر نمی‌کنم، نه فکر نمی‌کنم، حتی اگر بتوانم مثل او تکلم کنم یا بنویسم، قادر باشم گوشه‌ای از آنچه را که فکر می‌کردیم یا عده‌ای از ما فکر می‌کردند ممکن است برایمان اتفاق بیفتد، به‌دست بدهم. بدیهی است همه ما احساس واحدی نداشتیم. اما من می‌خواستم گوشه‌ایم را با فریاد بدرانم و شمشیر بکشم، نه آن‌را نکشم؛ گفתי آن شمشیر گلی در خونم بود، می‌خواستم آن‌را بچینم و در هرآنچه که به‌من می‌گوید، فروکنم. [شوالیه در تفکراتش غرق می‌شود، سپر چشمش به‌بدن دهقان می‌افتد. ضربه‌ای به‌کاری می‌زند.]

ایکاش تفاهمی ایجاد می‌شد، مرا آشفته می‌کند، از حرفش سردر نمی‌آورم. به‌هرصورت، هرگز راه حلی پیدا نشد. [به‌جسد] پیدا شد دوست من؟ در هر صورت، آنطور که ما انتظار داشتیم نشد. یقیناً مطابق انتظار تو هم پیش نرفت. اما به‌فکر چه کسی می‌رسید که ممکن است ما سرانجام درجبهه‌های مخالفی موضع بگیریم؛ اودریک طرف و ما درطرف دیگر؛ وچه کسی فکرمی‌کرد، که وقتی بین شما و آنها جنگ درگرفت، اودر بیرون کشتارگاه، برای آنها دهل بزند، و با غریب، به‌تمنای خون شما، شرحه‌شرحه شدن و بریان کردن قطعی اندامتان برآتش، بهتر و رساتر از هر کس دیگری، برایشان، دهل بنوازد. اوه تصوری‌کنم تمام افراد آن طبقات مختلف، بخاطر خواسته‌های گوناگونشان یا واقعاً بخاطر یک چیز، خاموش بودند. همه ما، بخاطر چیزی که می‌توانستیم به‌دست بیاوریم و بیش از هرکس دیگری در آن‌مورد

۲. اشاره به لحظه مرگ مسیح بر صلیب به روایت انجیل لوقا باب ۲۳، آیه ۴۴: «و تخمیناً از ساعت ششم تا نهم ظلمت تمام روی زمین را فراگرفت و خورشید تاریک گشت.»-م.

خودمان را محق می دانستیم، خاموش بودیم. همه یکسان بودند، تمام آن پرنسهای بزرگ، سراسقفها، اعیان و اشراف، دورم کردهای ثروتمند و فلان شخص و بهمان شخص محترم، به حرص پیشیزهایی که البته دهقانان بینوا هرگز نداشته اند، مثل گراز دور يك سطل آشغال تکیه می کردند. تمام آن راهبان اعظم با غبغبهایی که مثل تخم غاز به گردنشان آویخته بود و شوالیه های وامانده، از جمله خود من، و تصور می کنم، مردان وامانده و بینوایی هم، که روزهای خوشتری به خود دیده بودند و هراس داشتند، به چیزی متشبث نمی شدند و مطمئن بودند که وضع بدتر نخواهد شد. بله... هیچ يك از آنها نتوانست کلمات راه خروج را، وقتی که به قیمت مصیبت مردمان زیادی بدون اشتباه و واضح برایشان نوشته می شد، بخواند. بله. می دانی آنها می گویند که انگیزه منفعت - و مطمئناً تو همه چیز را در این مورد می دانی - می گویند که انگیزه منفعت با اختراع دفترداری دوبل در صومعه ها به وجود آمد؛ با دفترداری! در صومعه ها، و این به مدت مدیدی قبل از آن مربوط می شود که تکه تکه ما برای اضمحلال آنها گرد آمده بودیم. اما می دانی برای آدمهای با چنین غرضی فقط يك مدخل وجود دارد. سود از آنهاست و زیان از دیگری. و معمولاً به خودشان زحمت ثبت آن را هم نمی دهند.

[بانوك با به جسد می زند]

خب، زیان دیرینه تو این بود، در حقیقت يك گزند هنگفت، دوست من؛ می شود گفت زندگی او، کمایش از روز تولدش، يك بطلان بوده. چنین نبوده؟ هان؟ و زندگی امثال او در هرجا، حال و بعد از او.

[شوالیه نسبتاً با ضعف، جسد را سوارگاری می کند. مارتین کتاب به دست وارد می شود. به یکدیگر می نگرند. سپس مارتین به دهقان چشم می دوزد. شوالیه کتاب وی را می گیرد و نگاهی سطحی می کند. لکن مختصر اشمئزازی را که مارتین نسبت به دهقانان پیدا کرده، از نظر دور نمی دارد؟]

یکی دیگر از کتابهای شماست.

[کتاب را پس می دهد.]

فکر می کنی به خوبی بقیه به فروش برسد؟ [مکت] به جرات می گویم به فروش خواهد رفت. همیشه کسی هست که بخواهد

به تو گوش بدهد. نه؟

[مارتین می‌خواهد برود ولی شوالیه او را متوقف می‌کند.]

مارتین: فقط یک دقیقه

[برمی‌گردد و از روی آداب مذهبی، دستش را روی جسدی که در

گاری است، می‌نهد و مارتین را با خون آن ملوث می‌کند.]

به هم رسیدیم اینطور بهتر است.

[مارتین مجدداً عازم رفتن می‌شود لکن شوالیه بار دیگر او را

متوقف می‌کند.]

حالا کاملاً آماده‌ای، حتی مثل يك قصاب به نظر می‌رسی...

مارتین: خداوند قصاب است...

شوالیه: اینطور نیست؟

مارتین: چرا ناسزایت را نثار خداوند نمی‌کنی؟

شوالیه: اهمیت ندارد خودت پیشدامنی او را به تن داری.

[مارتین به‌سوی پلکان منبر به‌راه می‌افتد.]

این لباس مناسب‌توست، [مکت] این‌طور نیست؟ [مکت] آن روز

در ورمز [مکت] مثل يك خوك زیر ذره‌بین بودی. درست است؟

یادت هست؟ حتی از جایگاه خودم می‌توانستم تمام وجودت را

استشمام کنم. تنها توفیق تو در تبدیل کردن همه چیز به کثافت

و مرگ و مخاطره است. اما چنین کاری از تو برمی‌آمد، مارتین،

و تو تنها کسی بودی که می‌توانست چنین کاری را انجام دهد.

تو حتی می‌توانستی همان زمان آزادی و نظم با خودت آورده

باشی.

مارتین: چیزی به‌عنوان يك انقلاب منظم وجود ندارد. به‌هرصورت،

مسیحیان به‌رنج بردن دعوت می‌شوند نه به جنگیدن.

شوالیه: مگر نمی‌بایست همه ما، همه ما بدون استثنا، هر همکیش قدیمی

را خشنود کنیم؟ آیا همه ما باخون مسیح از رقت آزاد نشدیم؟

[به‌دعای اشاره می‌کند.] آیا او زمانی که کتب مقدس تدوین

می‌شد، از آنجمله نبود؟ و یا فقط تو بودی که آزاد شدی؛ تو و

پرنسهای همپالکیت و شهرنشینان متمول...

مارتین: آزاد؟ [از پلکان بهتر بالا می‌رود.] پرنسها مرا سرزنش می‌کنند،

تو مرا سرزنش می‌کنی، و دهقانان مرا سرزنش می‌کنند.

شوالیه: [به‌دنبالت از پلکان بالایی می‌رود.] مگر نه اینکه تو آب به‌شراب

مخلوط کردی؟

مارتین: وقتی هرج و مرج می بینم. آنوقت جسم شیطان را مجسم می کنم و آنوقت می ترسم. دیگر کافی است.

شوالیه: بازداری منفجر می شوی...

مارتین: برو کنار...

شوالیه: مگر نه؟

[مارتین، حرکتی ناگهانی می کند تا وی را از روی پلکان عقب براند، اما شوالیه، محکم، به منبر می چسبد.]

مارتین: برو کنار...

شوالیه: بازداری منفجر می شوی. تو خوك لفاظ، از همین جا می توانم بوی بدت را حس کنم.

مارتین: خداوند صدای فرزندان اسرائیل را نشنید؟

شوالیه: تو غرق در الهام هستی. نیستی؟

مارتین: و آیا او آنها را از سرزمین فرعون نجات نبخشید؟

شوالیه: خوك لفاظ. درحال انفجاری؟

مارتین: خب، آیا نجات ببخشید؟

شوالیه: خبیث! کتاب مقدس را روی سر من نگه ندار. خوكچه. اینجا

الهامی که متعلق به خودم باشد به اندازه کافی وجود دارد. [به

پیشانی می زند] از اینجا الهام کافی، از آنچه می بینم، برای خودم

به وجود می آید. [شوالیه دست مارتین را می گیرد و به سر خود او

فشار می دهد.] انجیل را مقابل آن نگهدار. تو داری روح را

می کشی و آن را با لفظ می کشی. تو درجای اشتباهی غسل

کرده ای مارتین، میان کثافت و مدفوع خودت. ادامه بده! به آن

رسیده ای. تمام روح القدس آنجاست. و این تمام چیزی است که

به آن خواهی رسید، پس آن را حس کن!

[با هم گلاویز می شوند. اما شوالیه اینک خیلی ناتوان است و مارتین

موفق می شود خودش را خلاص کند و در بالای منبر قرار گیرد.]

مارتین: جهان با کلمه تسخیر شد. کلیسا با کلمه حمایت می شود...

شوالیه: کلمه؟ چه کلمه ای؟ کلمه؟ آن کلمه هر معنایی داشته باشد، احتمالاً

يك عتیقه متبرك يا آمرزشنامه دیگری است و خودت می دانی

چه بلایی سرشان آوردی! مارتین، هیچ فکر فکر کرده ای که چرا

کلمات تو چیزی بیشتر از شعر نیست. شعر! مارتین تویك شاعری،

هیچکس شك ندارد که تو يك شاعری، اما می دانی بیشتر مردم

در ته‌قلیشان چه اعتقادی دارند؟- چون آنها دارای تصورات تو نیستند- آنها قلباً معتقدند که مسیح هم، مثل ما، يك انسان بود و این که او يك پیغمبر و يك معلم بود، و همچنین قلباً معتقدند که شام او هم غذای ساده‌ای مثل غذای خود آنها بود- تازه اگر شانس به‌چنگ آوردن همان را داشته باشند- غذای ساده‌ای شامل نان و شراب! غذای ساده‌ای بدون تجمل و بدون هیچ کلمه‌ای. و تو آنها را، در شروع به این اعتقاد، یاری دادی.

مارتین: [مکت] از پیشم برو!

شوالیه: بله، برای چه بمانم؟ مدت زیادی به‌اندازه کافی به‌تو نزدیک بوده‌ام. حتی بوی ترا گرفته‌ام.

مارتین: [بادرد می‌غرد]. من بخاطر مباحثاتم بو می‌دهم و به این خاطر چنین بویی می‌دهم که هیچوقت از مشاخره با او دست نمی‌کشم. به این خاطر که از او انتظار دارم تا کلمه‌اش را حفظ کند. پس حالا برایت بگویم! اگر دهقان تو علیه آن کلمه شورش کرد، عملی بدتر از جنایت انجام داد، زیرا که تمام کشور را به‌تباهی کشید. و چه کسی می‌داند خداوند چه بر سر ما آلمانیها خواهد آورد!

شوالیه: خداوند را بخاطر آلمانیها مقصر ندان، مارتین. [می‌خندد]. این کار را نکن. خودت، در شبی که آنها آبستن حوادث شدند، بیشتر از هر کس دیگری تقلا کردی!

مارتین: یا مسیح! سخنم را بشنو! کلمات من از جسم تو تراوش می‌کند! این انبوه دهقانان شایسته مرگشان بودند. علیه قدرت حاکمه برخاستند. آنها غارت کردند و به‌معامله پرداختند، و تمام این کارها را به‌نام تو انجام دادند. یا مسیح سخنم را باوردار! [به‌شوالیه] من چنین خواستم، بخاطرش دعا کردم، و به‌دست آوردمش. آن لاشه را بیرون ببر! حالا آن را با خودت بکش بیرون!

[شوالیه برای به‌حرکت درآوردن گاری و جسد آماده می‌شود].

شوالیه: خیلی خوب، دوک‌من، پس‌پیش راهبه‌ات بمان. باراهبه‌ات ازدواج کن و خردخرد بسوز؛ مثل اغلب مردم. در رختخوابش، مثل بچه‌ای که از ترس می‌لرزد، با او بساز. فکر می‌کنی موفق خواهی شد؟

مارتین: [آهسته] لا اقل پدرم به این خاطر مرا تمجید خواهد کرد.
شوالیه: پدرت؟

[شوالیه شانه بالا می‌اندازد، و با بیزاری، گاری را هل می‌دهد و خارج می‌گردد. سرامتین روی لبه منبر خم می‌شود.]
مارتین: من [نجاوکتان] به تو توکل دارم... به تو توکل دارم... توبه جهان پیروز شده‌ای... به تو توکل دارم تو نهایت خواسته‌های منی...
[به ناگهان روی منبر می‌افتد، ظاهراً از هوش رفته، سپس، آنچنانکه گویی در اثنای يك موعظه دچار فلج شده، می‌کوشد تا تجدید قوا کند.]

خیال می‌کنم که شما باید... مطمئنم که شما باید ابراهیم را به یاد بیاورید. ابراهیم- پیرمرد بود - حقیقتاً يك پیرمرد. در واقع، وقتی آنچه که باید برای مردی به سن و سال او معجزه باشد اتفاق افتاد، صدسال داشت؛ برایش پسری آمد؛ يك پسر: اسمش را اسحق^۳ گذاشت و عاشق اسحق بود. بله، وی را با چنان شدتی دوست می‌داشت که، به زبان، آسان می‌آید که آدم بتواند از آن بکاهد. اما برای ابراهیم، فرزند کوچکش، يك چیز معجزه‌آسا بود. يك موجود کوچک شگفت‌انگیز. و او در وجود کودک، حالت پدری را می‌دید. اما يك روز خداوند به ابراهیم فرمود: پسر کوچکت را که اینقدر دوست می‌داری، بردار، بکش، و او را قربانی کن. در آن لحظه، تمام وجود ابراهیم، یکباره و برای همیشه، درهم کوفته شد. زیرا به نظرش رسیده بود که خداوند، از طریق پسرش به او وعده زندگی جاوید داده است. آنگاه پسر را برداشت و آماده کشتن وی شد. همانطور که فرمان یافته بود او را به هیزم قربانگاه بست و به آرامی با پسر سخن‌راند و چاقو را روی بدن برهنه کوچکش بالا برد. پسر، برای امتناع یا چشم‌برهم نهادن، تلاشی نکرد. هرگز جز در مورد مسیح، چنان اطاعتی مثل آن لحظه، وجود نداشته است. و اگر خداوند لحظه‌ای چشم برهم نهاده بود، پسر مرده بود. اما فرشته نازل شد و پسرهایی یافت و ابراهیم بار دیگر او را در آغوش کشید. ما احساس می‌کنیم که، در چنگال زندگی، داریم می‌میریم، اما خداوند می‌فرماید نه، ما در چنگال مرگ زندگی می‌کنیم. اگر خداوند ما را مثله می‌کند،

به‌ما زندگی هم می‌دهد.
 [شوالیه وارد می‌شود و درحالی که پرچم کفش چوبی را به‌دست دارد، به‌مارتین می‌نگرد].
 ای قلب عیسای من، نجاتم ده؛ ای قلب منجی ام رهاییم بخش؛
 ای قلب چوپانم، مرا حفاظت کن؛ ای قلب سرورم، به‌من بیاموز؛
 ای قلب پادشاهم، بر من حکومت کن. ای قلب دوستم بامن بمان.
 [عروش کاترین فون‌بورا^۴ به‌همراه دو راهب وارد می‌شود.
 مارتین از منبر برمی‌خیزد، به‌سوی او می‌رود، آهنگ ساده‌ای
 با يك آلت ساده موسیقی نواخته می‌شود. کاترین دست او را
 می‌گیرد و هر دو با یکدیگر در وسط صحنه زانو می‌زنند.
 شوالیه نظاره‌گر است. سپس پرچمی را که در دست دارد، خرد
 می‌کند و باقیمانده‌هایش را به‌طرف محراب می‌افکند].

پایان صحنه دوم
 از پرده سوم

صحنه سوم

سرود نهایش. دیر راهبان، ویتنبرک، ۱۵۳۰. میز ناهارخوری باریک و طولیلی با دوجا، که باقیماندهای دو غذا روی آن دیده می‌شود. مارتین تنها نشسته است. تاب و توان اواخر دهه سوم زندگی مردی که در اوج قدرت بود، اینک جایش را به‌خستگی ناشی از تلاش سالهای میانه زندگی، برای تجدید قوا، بخشیده است. کاترین با تنگ شراب وارد می‌شود. زن درشت‌هیکل، خوش‌قیافه، و تقریباً سی‌ساله‌ایست.

مارتین: حالش چطور است؟

کاترین: خیلی خوبست، الان دارد می‌آید. اجازه نداد کمکش کنم، فکر می‌کنم حالت تهوع داشت.

مارتین: رفیق بیچاره. بعد از عمری زندگی در صومعه، معده آدم به دستپختهای توی دیر عادت می‌کند.

کاترین: غذا خوب نبود؟

مارتین: اوه عالی بود. فقط برای هضم ناقص یک راهب پسر خیلی زیاد است. همین و بس.

کاترین: اوه، می‌فهمم. حال خود تو که خوب است؟

مارتین: بله، کاملاً خوبم، متشکرم عزیزم [متبسم] گرچه انتظار ناراحتی بعدی را دارم.

کاترین: تو غذایت را دوست داری، پس خلافت را وانمود نکن.

مارتین: البته آن را به‌روزه‌داری ترجیح می‌دهم. داستان سربازی‌را که در جنگهای صلیبی مبارزه می‌کرد، شنیده‌ای؟ نه؟ پس گوش کن، افسرش به او گفت که اگر درجنگ بمیرد دربهشت با مسیح‌ناهار خواهد خورد؛ و سرباز پا گذاشت به‌فرار. وقتی پس از جنگ، بازگشت و علت فرارش را از او پرسیدند و گفتند: «آیا نمی‌خواستی

با مسیح ناهار صرف کنی؟ او پاسخ داد: «نه، امروز روزه دارم.»
کاترین: مقداری شراب برایت آورده‌ام.

مارتین: متشکرم.

کاترین: برای خوابیدن ترا کمک می‌کند.

[اشتاوپیتس به کمک عصا وارد می‌شود.]

مارتین: بالاخره تشریف آوردید. فکر کردم در مستراح، در آغوش گرم شیطان افتاده‌اید.

اشتاوپیتس: متأسفم؛ من، اندکی در گوشه و کنار سرگردان بودم.

مارتین: خوب بفرمایید بنشینید. کاتی مقداری شراب برای ما آورده.

اشتاوپیتس: باورم نمی‌شود که مجدداً اینجا هستم، خیلی عجیب است. اینجا پر از آدم بود و حالا، حالا فقط تو اینجا هستی تو و کاتی. خیلی خیلی عجیب است.

کاترین: من نباید تا دیروقت بیدار بمانم، مارتین. تو باز دیشب خوب نخوابیدی. صدايت را می‌شنیدم که تمام شب را بسختی نفس می‌کشیدی.

مارتین: [نخوی می‌کند] پس می‌شنیدی که بسختی نفس می‌کشیدم؟

کاترین: خودت می‌دانی منظورم چیست. وقتی تو نخواستی، بیهوشیت مرا هم بیدار نگه می‌دارد. شب به‌خیر دکتر اشتاوپیتس.

اشتاوپیتس: شب به‌خیر عزیزم. برای شام متشکرم. عالی بود. متأسفم که قادر نبودم در قبال آن شرط قدردانی را بجا بیاورم.

کاترین: اشکالی ندارد. مارتین هم همیشه از این ناراحتیها دارد.

اشتاوپیتس: جدی؟ پس او زیاد تغییر نکرده.

مارتین: اصلاً. حتی کاتی از عهده عوض کردن معده‌ام برنیامده.

کاترین: و تا اینطور نشود نمی‌تواند بخوابد.

مارتین: بله، کاتی قبلاً هم این حرف را زده‌ای. من به نقرس، بواسیر، و

سرو صداهای گوش دچارم. دکتر اشتاوپیتس مدت‌ها قبل از تو

مجبور شدند با تمام این ناخوشیهای من بسازند. مگر اینطور

نیست؟

کاترین: خب، سعی کن آنچه را که گفتم فراموش نکنی. [گونه‌های مارتین را می‌بوسد.]

مارتین: شب به‌خیر، کاتی.

[کاترین خارج می‌شود.]

اشتاوپیتس: هیچوقت اینقدر خوب از تو پرستاری نشده.
 مارتین: شرم آور است که آدم نتواند با يك راهبه ازدواج کند. آنها آشپزهای عالی، کدبانوهای صرفه‌جو، مادران بینظیری هستند. به نظر من، در نهایت نومی‌دی سهراده وجود دارد. اول، ایمان به مسیح؛ دوم، از دنیا به‌خشم آمدن و به‌تلافی پوزه‌اش را خونین کردن؛ و سوم عشق به‌زن. توجه داشته باشید. اینها همگی الزاماً مؤثر نیستند، ولی گاهی مؤثرند. گاهی که بیدار دراز کشیده‌ام و در وضع جانکاهی هستم، به‌طرف کاترین برمی‌گردم، لمسش می‌کنم و می‌گویم: مرا بیرون ببر کاتی، خواهش می‌کنم، کاتی لطفاً سعی کن مرا بیرون ببری. و گاهی واقعاً مرا از رختخواب بیرون می‌کشد. کاتی بیچاره مثل ماهی با بازوهای قوی‌ش درون رختخواب می‌لغزد تا مرا بیرون بکشد.

اشتاوپیتس: زن خوبی است.

مارتین: شراب؟

اشتاوپیتس: زیاد، نه. من خودم تنهایی باید به‌رختخواب بروم.

مارتین: برای خوابیدن به‌شما کمک می‌کند، خسته به‌نظر می‌رسید.

اشتاوپیتس: قدیمی. درخت گلابی قدیمی‌مان را پر شکوفه می‌بینم؛ مواظبتش کرده‌اید.

مارتین: دوست دارم اگر بتوانم يك کمی درباغ باشم. دوست دارم فکر کنم

که باغ به‌نحوی استخوانهایم را سبک می‌کند. دره‌حال، همیشه

بعد از رفتن به‌باغ کمی درخودم احساس رضایت می‌کنم.

اشتاوپیتس: زیر آن درخت بارها به‌گفتگو نشستیم.

مارتین: بله

اشتاوپیتس: هنوز به‌همان حال است، مارتین. فکر نمی‌کنم هرگز فهمیده باشم

که سکوت يك راهب واقعاً چه فصاحتی دارد. [مکت] يك آوا

بود [مکت] که گذشت. [سرش را تکان می‌دهد. مکت] این روزها

حال پدرت چطور است؟

مارتین: او هم پیر شده اما کاملاً خوب است.

اشتاوپیتس: آیا از تو راضی است؟

مارتین: او هرگز از کارهایی که من می‌کردم، راضی نبود. حتی وقتی

دانشنامه گرفتم یا دکتر لوتر شدم. فقط وقتی من و کاتی ازدواج

کردیم و او حامله شد، آنوقت راضی شد.

اشتاوپیتس: برادر وایتاند را به‌خاطر داری؟
 مارتین: البته. او عادت داشت، هر وقت در میان دسته همسرایان غش می‌کردم، سرم را بین زانوهایم قرار بدهد.
 اشتاوپیتس: نه، می‌دانم چه به‌سرش آمد. [مکت] او زیباترین صداها را داشت.

مارتین: دوست صمیمی من. شما ناشاد هستید. متأسفم [مکت] ما راهبها واقعاً با هیچکس حتی با خودمان هم خوب نبودیم. هرکدام از ما مثل شپشی بودیم در پالتوی قادر متعال.
 اشتاوپیتس: بله، تو همیشه راهی برای طرح این مسأله داری و من همیشه می‌بایست راجع به‌نظر تعصب‌آلودت درباره‌ی قانون برایت، داد سخن بدهم.

مارتین: بله، و یادتان هست نظرم را عوض کردید؟ [مکت] پدر، آیا شما از من راضی هستید؟
 اشتاوپیتس: راضی، از تو؟ پسر عزیزم، من دیگر کسی یا چیزی نیستم که از تو راضی باشم. وقتی زیر آن درخت با هم صحبت می‌کردیم، تو مثل يك بچه بودی.

مارتین: يك بچه؟
 اشتاوپیتس: رجولیت چیزی بود که اجباراً می‌بایست به‌آن افکنده بشوی، پسر. مدت بیشتری از آنچه اغلب ما طاقت می‌آوریم، به‌آن چسبیدی. اما تو دیگر آن بچه‌راهب وحشت‌زده‌ای که برای تشویق یا تنبیه پیش رئیس دیرش می‌آمد، نیستی. حالا هر وقت بادگلو بزنی، تمام دنیا دست از کار می‌کشد و گوش می‌دهد. آیا می‌دانی وقتی این صومعه را تحویل گرفتم، سالیانه بیشتر از سی کتاب طبع و نشر نمی‌شد. ولی حالا درسال گذشته این رقم به‌یش از ششصد یا هفتصد رسید که بیشتر آنها هم در ویتنبرگ طبع و منتشر شده‌اند.

مارتین: بهترین لطف شخص خداوند عنایت يك ماشین چاپ به‌ما بود. گاهی فکر می‌کنم، مسیح^۵ بدون ماشین چاپ چه کشیده است.
 اشتاوپیتس: چند روز پیش شنیدم که می‌گویند سال ۱۵۳۲ آخرالزمان است.

مارتین: مثل تمام موعدهای دیگر، جالب است. بله سال ۱۵۳۲ براحتی می‌تواند آخرالزمان باشد. شما می‌توانید کتابی در این باره بنویسید و اسمش را بگذارید ۱۵۳۲.

اشتاوپیتس: متأسفم، مارتین. هیچ در نظر نداشتم پس از مدت‌ها به دیدنت بیایم و انتقاد را شروع کنم. مرا ببخش. دارم پیرو تاحدی خرف و مضطرب می‌شوم. آن غذا برای من خیلی زیاد بود. منظورم این نبود که...

مارتین: خواهش می‌کنم. من هم متأسفم. خودتان را منقلب نکنید. من به منتقدین عادت دارم، یوهان. تمام آن خرده‌گیران توخالی، مثل آن اراسموس دلفک محیل، کمک می‌کنند تا عضلات انسان شل نشود. خود او حتماً بهتر می‌داند، اما تماماً مقصودش این است که دست به عصا راه پرود و محتاط باشد. همینطور، آن بوزینه بدترکیب انگلیسی «هنری»^۶ آن مادر قبحه کک و مکی هم که هیچوقت از خودش عقیده‌ای نداشته تا روی سنگ قبر جنجال بپا کند، بگذار خودش اسم خودش را بگذارد: «مدافع دین» [مکت]. اشتاوپیتس در قبال کوشش آگاه‌کننده‌ی وی، عکس‌العملی نشان نمی‌دهد.]

باز هم در مورد اراسموس بگویم. اوبیهوده با لغظیهای معمولی و چرندیاتی در مورد آمرزش فروشی و پاپ و برزخ و قتش را تلف نکرد. استغفرالله، اومستقیماً به قلب موضوع زد. وهنوز تا خرخره در اباطیلی درمورد اصول اخلاقی، و این که مردم قادرند خودشان را نجات بدهند، هیچکس به راه راست نمی‌رود، هیچکس. خدا حق است و واحد. اما این، چیزی است که او نمی‌تواند درک کند. او کاملاً لایدرک و در خارج از حیطه اذهان قرار دارد. اراده یک مرد مثل اسبی است که بین دو سوار کارایستاده. اگر خداوند به پشتش ببرد، همانجا خواهد رفت که خداوند می‌خواهد. اما اگر ابلیس سوار شود، طبق میل وی خواهد تاخت. و علاوه بر این، اسب نمی‌تواند سوار کارش را انتخاب کند. این انتخاب هم به عهده آنها گذاشته شده به آن دو- [مکت] چرا مرا متهم می‌کنید؟ چه کرده‌ام؟

اشتاوپیتس: من تو را متهم نمی‌کنم، مارتین. خودت این را می‌دانی. یک مرد

عادل متهم کننده خودش است. زیرا يك مردعادل، درباره خودش، همانطور که هست، قضاوت می کند.

مارتین: منظورت چیست؟ من عادل نیستم؟

اشتاوپیتس: سعی می کنی باشی. بیش از این دیگر چکار می توانی بکنی؟

مارتین: منظورتان همان دهقانهای لعنتی هستند، نه؟ فکر می کنید احتمالاً من آنها را تشویق کرده بودم.

اشتاوپیتس: چنین حرفی نمی زنم.

مارتین: خب، چه می گوئید؟

اشتاوپیتس: لازم نبود پرنسها را تشویق کنی. دهقانها قتل عام شدند، و تو پرنسها را به این کار واداشتی. آنها هم انگیزه عادلانه ای داشتند،

مارتین. مگر نداشتند؟

مارتین: من نگفتم که نداشتند.

اشتاوپیتس: خب، پس چه؟

مارتین: خاطرتان هست که به من گفته باشید: «به یاد داشته باش برادر، تو این را به نام خداوندگار عیسی مسیح آغاز کردی؟»

اشتاوپیتس: خب؟

مارتین: دنیا را با يك تسبیح نمی شود اداره کرد. آنها يك توده اشرار

بودند، يك توده اشرار. و اگر سرکوب و قتل عام نشده بودند،

حالا به جای نیم دوجین احتمالاً هزاران حاکم مستبد در دنیا وجود

داشت. آنها چون يك توده متشکل از اشرار به همین خاطر علیه

مسیح بودند. هیچکس نمی تواند به جای دیگری بمیرد. یا به جای

دیگری جواب پس بدهد. و لحظه ای که چنین کوششی کردند،

اخلالگر شدند. اگر خوشبخت باشیم می توانیم در ذهن خودمان

متقاعد بشویم و بیشترین امیدمان این باشد که هرکس بخاطر

خودش بمیرد. آیا باید آنچه را پولس گفته است برایتان عرض

کنم؟ می خوانید که: «بگذار هر روحی مطیع قدرتهای برتر باشد،

زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب

خدا مقرر شده است. پس هر که با آن قدرت مقاومت نماید با

قدرت خدا مقاومت نموده است.»^۷ این پولس این هم انجیل. «و

آنانکه مقاومت می ورزند، لعنت را برای خود خواهند خرید.»^۸

اشتاوپیتس: بله، شاید حق با تو باشد.

مارتین: «محبت به همسایه خود بدی نمی‌کند، پس محبت تکمیل شریعت است.»^۹

اشتاوپیتس: بله مثل اینکه این موضوع حل شده. خسته‌ام

مارتین: برای من حل شده بود.

اشتاوپیتس: بهتر است بروم بخوابم.

مارتین: پدر، آنها سعی دارند مرا به یک ستاره ثابت تبدیل کنند، اما من

یک سیاره متغیر هستم. ترکم می‌کنید؟

اشتاوپیتس: من ترا ترک نمی‌کنم، مارتین. دوست دارم، به همان اندازه که

هر مردی زن‌ها را دوست دارد. ولی ما دیگر آن دوراهب در

امن و امانی که در یک باغ، زیر درخت گلایی پیچ می‌کردیم،

نیستیم. دنیا عوض شده بخاطر یک چیز، زیرا توجیزی به نام

آلمان ساخته‌ای. تو گرهای یک زبان را باز کردی و آن را به

آلمانی‌ها آموختی و جهانیان هم مجبور خواهند شد به صدایش عادت

کنند. تو همان‌طور که ما زمانی جسم مسیح را از نان می‌ساختیم،

بدن اروپارا ساخته‌ای و نتیجه رنج‌های ما، هر چه باشد متوجه بقیه

جهان هم خواهد شد. تو مسیح را از زمزمه‌های کوتاه، صداهای

خوش، رداهای جواهر نشان و تاج پاپ‌ها بیرون کشیدی و او را

به جایی که تعلق دارد، یعنی به روح هراسان، برگرداندی. ما

خیلی زیاد مدیون تویم. اما تمام استدعای من این است که زیاد

مستبد نباشی. با وجود هر آنچه که به ما گفته و نمایانده‌ای، یقیناً

آدم‌های دیگری هم بوده‌اند؛ چند نفر که زمانی با تقدس زندگی

می‌کرده‌اند. و باور نکن و باور نکن که تنها خودت محق هستی.

[اشتاوپیتس بغض کرده، و مارتین نمی‌داند چه کند.]

مارتین: دیگر چه می‌توانم بکنم؟ چه می‌توانم بکنم؟

[به شکمش چنگ می‌زند.]

اشتاوپیتس: چه شد؟

مارتین: اوه، همان ناراحتی قدیمی. رفع شد، رفع شد.

اشتاوپیتس: چیزی باعث تعجبم شده که همیشه می‌خواست‌ام از تو پرسم.

مارتین: بفرمایید.

اشتاوپیتس: وقتی در ورمز مقابل شورای سلطنتی حاضر شدی و آنها آن دو سوال را از تو پرسیدند، چرا برای تأمل روی جوابت، آن يك روز اضافی را مهلت خواستی؟

مارتین: چرا؟

اشتاوپیتس: ماهها بود که می دانستی پاسخت چه خواهد بود. خدا می داند که خودت چند بار آن را به من گفتی. چرا تأمل کردی؟

[مکث]

مارتین: یقین نداشتم.

اشتاوپیتس: و بعد از آن یقین پیدا کردی؟

مارتین: به ندای خداوند گوش دادم، اما تنها صدایی که شنیدم، صدای خودم بود.

اشتاوپیتس: مطمئن بودی؟

[مکث]

مارتین: نه.

[اشتاوپیتس او را می بوسد]

اشتاوپیتس: متشکرم، پسر. خداوند ترا بیامرزد. امیدوارم بهتر بخوابی، خدا حافظ.

مارتین: شب بخیر، پدر.

[اشتاوپیتس خسارج می شود و مارتین تنها می ماند. شرابش را می نوشد.]

مارتین: خداوندا من ایمان دارم، ایمان متقن. فقط بی ایمانی مرا امداد فرما.

[روی صندلیش می افتد. کاترین وارد می شود. لباس خواب پوشیده و پسر بچه شان هانس را در بغل دارد.]

کاترین: داشت در خواب گریه می کرد، مثل اینکه باز خواب دیده. نمی خواهی به درخت خواب بیایی؟

مارتین: زیاد طول نمی کشد کاتی. زیاد طول نمی کشد.

کاترین: خیلی خوب اما سعی کن زیاد طول نکشد. تو ظاهر آ. ظاهر آ. آنطور که باید، سر حال به نظر نمی رسی.

[بر می گردد که برود.]

مارتین: او را به من بده.

کاترین: چه؟

مارتین: او را به من بده.

کاترین: منظورت چیست؟ برای چه؟ اینجا سرما می خورد.
 مارتین: نه، سرما نمی خورد. خواهش می کنم کاتی. بگذار پیش من باشد.
 کاترین: تو مرد خنده داری هستی. خیلی خوب، اما فقط برای پنج دقیقه،
 همه شب را آنجا نشین. حالا دو مرتبه خوابش برده اگر اینجا
 نگهش داری باز هم خواب می بیند.

مارتین: متشکرم، کاتی.
 کاترین: بفرما پس گرم نگهش دار! پسر خودت است!
 مارتین: گرم نگهش می دارم، نگران نباش.

کاترین: خب، خاطرم جمع شد [حین رفتن مکث می کند] دیگر زیاد طول
 نده مارتین.

مارتین: شب به خیر، کاتی.

کاترین خارج می شود و مارتین را با بچه خفته در بغلش تنها
 می گذارد.

مارتین: [با نرمی] موضوع چه بود؟ آیا شیطان اذیتت می کرد؟ هان؟
 خودش بود؟ ابلیس؟ شیطان سوارت شد. خب، ناراحت نباش.
 یک روز به شرطی که بتوانی پشت کوچکت را نشانش بدهی، حتی
 ممکن است از او خوشت بیاید. همین پشتت را به او نشان بده و
 بگذار بر آن سوار شود. پس سعی کن نترسی. تاریکی زیاد هم
 غلیظ نیست. می دانی، پدرم پسری داشت و او می بایست درس
 مشکلی را یاد بگیرد. این درس را که آدم، حیوان ضعیف بیچاره ای
 است، اما به دست پدرش بلکه به وسیله خداوند خلق شده. دشوار
 است که بپذیریم درحالی که تو فرزند کسی هستی، پدر خودت
 نباشی. پس به این زودبها خواب نبین، پسر. بسزودی ترا دربر
 خواهند گرفت.
 [بلند می شود.]

تو می بایست مرا در ورزم می دیدی. من هم آن روز تقریباً مثل
 تو بودم. انگار دوباره یاد گرفته بودم که بازی کنم؛ مثل یک بچه
 برهنه در دنیا بازی کنم. گفتم: «من آمده ام تا مرد را از پدر
 خود جدا سازم.» و آنها به من گوش دادند. درست مثل یک بچه.
 هیس! ما باید برویم بخوابیم، مگر نه؟ «اندکی طول می کشد و
 باز مرا خواهی دید.» گفته مسیح بود، پسر. امیدوارم باز هم

همانطور باشد. امیدوارم. می‌گذاری امیدوار باشم؟ هان؟ بگذار
 امیدوار باشیم.
 [مارتین، بچه را در آغوش می‌گیرد و سپس به آرامی از صحنه
 خارج می‌شود.]

پایان

امیر کبیر منتشر کرده است:

اجازه هست آقای برشت؟

نادر ابراهیمی

کتاب از دو قصه نمایشی یکی به نام «چگونه گالیله‌و گالیله‌ئی به عالیجناب گالیله تبدیل می‌شود» و «مذاکرات محرمانه میان قدیسین» است. زیرساز نمایشنامه اول خبری است که در روزنامه آن را تحت عنوان «واتیکان بار دیگر گالیله را محاکمه و او را تبرئه می‌کند.» خواندیم. نویسنده با آگاهی از این خبر و برداشتی از رویدادهای زندگی گالیله و عقاید او درباره گردش زمین نمایشی برمبنای هزل و طنز و سرشار از نیش و کنایه می‌آفریند.

در این دو نمایشنامه دیگر گالیله نیست که در مقابل واتیکان ایستاده است و ناچار است که بزرگترین دریافت علمی خود را انکار کند، اینجا نویسنده‌ای در مقابل دریافت‌هایی از اجتماعش ایستاده است که این دریافتها را ناچار است در مقابل دادگاه مصائب زمان به محاکمه بگیرد و یا اینکه خودش محاکمه شود و با رابطه‌ای میان گالیله و ماجراهای نو محکومیت محتمل خود را اقرار کند.

خانه روشنی

گوهرمراد

خانه روشنی، جز نمایشنامه «خانه روشنی» که اسم کتاب را هم به‌دوش دارد، چهار نمایشنامه دیگر به‌نامهای: «دعوت - دست بالای دست - خوشا به‌حال بردباران - پیام زن دانا» را نیز در بر دارد.

گوهرمراد، در این نمایشنامه‌های کوتاه از وقایع آشنا و ناهنجاریهای زندگانی امروز در قالب شخصیت‌های نمایشی حرف می‌زند. او در حرفها و گفته‌هایش آنچنان صادق است که می‌پنداری واقعه را تو دیده‌ای و این تویی که داری آنرا برای دیگری بازسازی می‌کنی.

او از حقیقت نمی‌گریزد، با آن درگیر می‌شود و اگر جایی از آن نیاز به اصلاح دارد، این اصلاح را با کوشش انجام می‌دهد و می‌داند که چون جز حق چیزی نمی‌خواهد، حرفش بردل می‌نشیند.

در این نمایشنامه‌ها تنها حرف نیست که به‌بیننده و یا خواننده منتقل می‌شود، بلکه هر حرکت، بار يك مفهوم را به‌دوش دارد، مفهومی وسیع که در آئینه‌ای محدب به مراتب کوچک شده است تا قابل‌پذیرش باشد.

بعل
برتولت برشت
ترجمه خشایار قائم مقامی

جهان بی انتهاست و ظالم، آنکس که بتواند در این جهان وحشت‌زا زندگی کند یا باید پوستی به کلفتی پوست کرگدن داشته باشد، یا اینکه تبدیل به مهره‌ای شود در ماشینی که مصیبت می‌آفریند و سرآخر اینکه در صورت عدم سازش نابود خواهد شد.

«بعل» شاعری است که در مقابل ناروایی‌ها و یا در مقابل مظاهر زندگی در حال تحول، تبدیل به غولی می‌شود که شاید پاره بزرگی از زندگی باشد و گاه که نمی‌خواهد مصائب مهیب را قبول کند خود پاره‌ای از وحشت می‌شود. او چون شمشیری است دو دم که علاوه بر زندگی آهنین خود قدرت برش از دو طرف را هم دارد.

برای بعل آنچه به نام عواطف در به بند کشیدن انسان ساده و بی‌آلایش مؤثر است، چیزی جز گور متروکی که مرده‌ای نامحترم در آن خوابیده، نیست. او به حق یا ناحق کام می‌خواهد و نمی‌اندیشد. نمی‌خواهد بیندیشد. که بعد از این کامجویی چه چیزی در انتظار اوست. همه چیز، جز خواست لحظه‌ای، برای او محکوم است.

این شاید پیامی باشد از برشت که می‌گوید: شعر و شاعر دسته‌گلی نیست صبح چیده از باغچه، بلکه شعر هم می‌تواند ظالم باشد.

کله‌گردها و کله‌تیزها

نوشته برتولت برشت

ترجمه بهروز مشیری

کله‌گردها و کله‌تیزها نمایشنامه‌ای است در یازده بخش که در روال تعهدات ویژه روانی و اجتماعی برشت نسبت به مسائل انسانی و حساسیتهای فوق بشری نوشته شده است. درجایی از همین نمایشنامه از زبان «میسنا» (مشاور دولت) می‌خوانیم:

«کسی که از خانواده متوسطی برخاسته باشد، نه ارباب است و نه رعیت، نه داراست و نه ندار؛ به همین علت با جنگ بین طبقه دارا و ندار مخالف است؛ توانگران را چون تهیدستان، مادیون پست آژمند می‌داند. او خواستار عدالت و سختگیری در برابر دارا و ندار است؛ پس برای چنین شخصی سقوط ما يك آرزوست!»

فن تآثر معسن سهراب

با علاقه و گرايشی تازه‌ای که در دیار ما به تآثر آغاز شده، لزوم بررسی و مطالعه‌ای راستین در این فن احساس می‌شود که این نیاز را در حد وظیفه خود با ارائه «فن تآثر» مرتفع می‌کنیم.

کتاب فن تآثر در سه بخش دربارهٔ سه عامل مهم تآثر (سخن- حالت- جنبش) که عناصر تشکیل دهنده کار هنرپیشه است، بحث می‌کند و در پایان بخشی هم به «متورانسن» اختصاص یافته که در این بخش توصیف متورانسن‌ها و رابطه آن با ذهن تماشاگر تشریح شده است.

فن تآثر را می‌توان اولین اثر اصولی در آموزش تآثر در ایران دانست و باید به این نکته نیز توجه داشت که نویسنده کوشیده است تا کار خود را به طریقی ارائه دهد که جوابگوی نیاز هنر تآثر ایران باشد و در عین انجام صحیح این کار از صحت نیز منحرف نگردد. این کوشش وقتی قابل ارزش است که می‌بینیم هر روز دستورالعملی تازه از غرب وارد می‌شود و این دستورالعملها چون با موقعیت خاص هنر تآثر در ایران مطابقت نمی‌کند خیلی زود فراموش شده و باز هم ما می‌مانیم و حقیقت تآثر خود که به کمک نیاز دارد.

گفتگوی فرادیان برتولت برشت ترجمهٔ خشایار قائم مقامی

گفتگوی درازی است در قالب نمایشنامه، یا عبارت بهتر نمایش خواندنی از برابری آجگو و سیگار تانژاد برتر و حکومت جهانی که این موارد به اضافه طنز نیشدار برشت کتابی جالب و پرمفهوم را بوجود آورده است. در گفتگوی فرادیان آقای تسیفل چاق و گنده، دوستی پیدا می‌کند به اسم آقای «کاله» که لاغر است و کوتاه. این دو در رستوران راه آهن آشنا می‌شوند و با توجه به اینکه هر دو فراریانی از حکومت فاشیستی آلمان هستند روزهای متوالی متناوباً یکدیگر را می‌بینند و از این دروآن در صحبت می‌کنند. مسأله گفتگوی فرادیان به همین گفتگو ختم نمی‌شود، چون در این گفتگوی کسالت آور، تنها طنز پرکشش برشت است که خواننده را بی‌دلزدگی به دنبال خود می‌کشاند و او را از دروازه‌های پر وحشت اظهار عقیده حکومت فاشیستی می‌گذرانند. بیشتر قسمتهای گفتگوی فرادیان در میان سالهای ۴۱-۱۹۴۵ در فنلاند، نوشته شده است.

عظمت و انحطاط شهر ماکونی

برتولت برشت

ترجمه مینو ملک‌خانی - مهدی اسفندیار فرد

عظمت و انحطاط شهر ماکونی که به شکل اپرت نوشته شده، بدعتی است تازه در امر اپرا و سرآغاز فصلی است نوین در تغییر و تطور هنری که مالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و با رنگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

این اپرا در بیست تابلو تنظیم شده و در آن از اعتلاء و انحطاط شهری افسانه‌ای حکایت می‌رود. این شهر را گروهی از «پا اندازان» و «دامکستران» در ساحل طلاخیز ماکونی بنیان می‌گذارند. انگیزه بنیان نهادن این شهر، میخوارگی، شکم بارگی و عیش و نوش و اندوختن مال و منال است و با چنین تمایلی است که شهر نو بنیاد ماکونی بهترین آوردگاه مردمان دلال منش و خوش گذران می‌شود.

برشت همراه و همگام با حوادثی که بر این شهر می‌گذرد ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هسته عظمت این شهر که می‌رود به آزادی اعتلای خویش رسد، می‌پرورد و شهر نو بنیاد را در-گیرودار بحرانه‌های پیایی و بی‌نظمی و ناامنی داخلی که بازتابی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند.

فهرست سلاطه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران-سعدی شمالی - بن بست فرهاد-شماره ۲۳۵- دایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» با ما مکاتبه کنند تا فهرست سالیانه را-به رایگان- برای آنان ارسال داریم.

